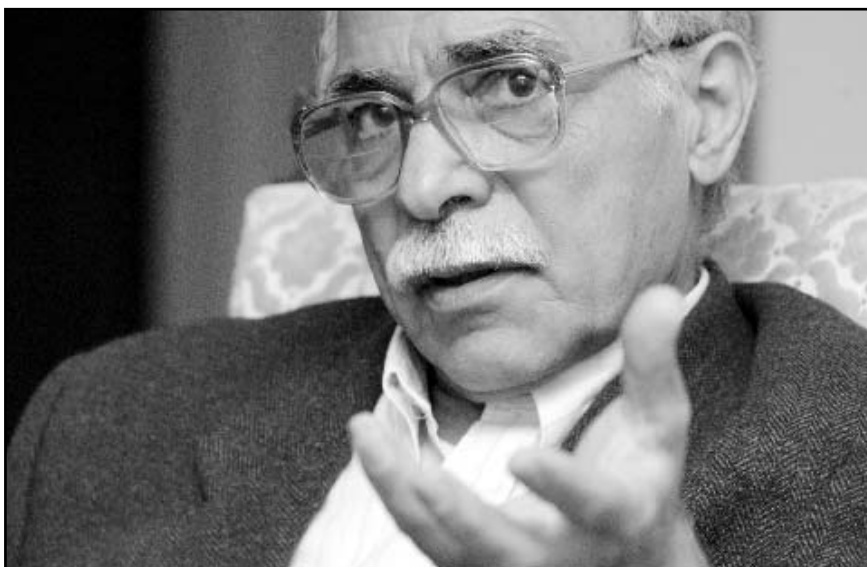




راهبردهای پیش رو مردم سالاری، صلح طلبی

گفت و گو با حبیب الله پیمان



لحاظ سیاسی نیز جهانی شدن آثار خود را نشان می دهد و به عنوان مثال بر روی ساختار حکومت های ملی، تأثیرات کوتاه مدت و بعضاً دراز مدت خواهد داشت.

جریان دوم یا رویه تیره جهانی شدن ناشی از فشاری است که سرمایه داری نوین، محافظه کاران جدید آمریکایی بر دنیا وارد می آورند تا کنترل این فرآیند را در اختیار بگیرند و با تسلط بر آن در جهتی هدایتش نمایند که تضمین کننده چیرگی آنان بر بازار جهانی مواد و منابع انرژی، تکنولوژی، قدرت نظامی و در نهایت قدرت سیاسی باشد. اینکه آمریکا دنبال چنین چیرگی و تسلطی است، احتیاج به استدلال زیادی ندارد. آثار عینیش همه جا مشهود است، حتی در رقابت با سایر قدرت های سرمایه داری مثل اروپا و ژاپن؛ آمریکا حتی حاضر نیست با آنها در یک تعامل همتراز قرار گیرد. کاخ سفید اصرار دارد که تسلط کامل خود را داشته باشد و این خواسته در بسیاری از موارد در اظهارات رسمی و صریح توربین ها و سیاستگذاران آنها مطرح می شود. تضاد این دو قطب در قضایای جنگ عراق معلول اصرار آمریکا بر اعمال تسلط یک جانبه بر جهان و از جمله اروپاست. اروپا این استیلاطلبی و یکه تازی را برنمی تابد و خواهان روابط همتراز است. اینکه آمریکا در این چیرگی دنبال چیست، کاملاً روشن است. هر چند برای کسب مشروعیت در داخل و خارج در قالب هدف های سیاسی و انسانی بیان می شود؛ می گویند، هدف ما دفاع از حقوق بشر، توسعه دموکراسی، مبارزه با تروریسم و مبارزه با سلاح کشتار جمعی است. در عین حالی که نمی شود گفت این شعارها مطلقاً نادرست است، اما بیش از آنچه که حقیقت داشته باشد، پوششی است برای نیت واقعی آنها. اگرچه این موارد جزو هدف هایی هستند که رهبران آمریکایی می توانند دنبال کنند. به عنوان مثال، پیگیری آمریکا در زمینه مردم سالاری ناشی از تحولاتی است که در ساختار سرمایه داری جهانی اتفاق افتاد. در واقع، پس از فروپاشی شوروی و از بین رفتن جنگ سرد، ثبات کشورهایی که باید در حوزه نفوذ و سلطه سرمایه داری باشند، به کمک رژیم های دیکتاتوری تأمین شدنی نبود. به دلایل مختلف، از جمله به توجه به جهانی شدن بازار و تبدیل سرمایه صنعتی به سرمایه مالی و ضرورت توقف سیاست های حمایتی از انتشار کم درآمد و از صنایع ملی و بومی کشورهای پیرامونی و حذف موانع جغرافیایی و سیاسی و فرهنگی به منظور تأمین آزادی عمل کامل سرمایه مالی و تبدل جهان به بازاری یکپارچه و امن و انتقال حاکمیت سیاسی و مدیریت اقتصادی از دیکتاتورها به نخبگان تکنوکرات و بروکرات (برای کنترل قدرت سیاسی، مالی و فرهنگی) و سیاست زدایی از اقتصاد، ترغیب کشورهای وابسته را به دموکراتیزه کردن ساختار سیاسی و رعایت حقوق بشر و به خصوص آزادی های فردی، در دستور کار خود قرار دادند.

حکومت های دیکتاتوری به طور دائم چه از جانب نیروهای مخالف داخل کشورهای خود و چه در تعارض با دیگر کشورها و همسایگانشان، در معرض تنش و بی ثباتی بودند. لذا به کارگیری سیاست دموکراتیزه کردن این حکومت ها برای ایجاد ثبات مورد نیاز، ضروری بود. پس در شرایط جدید، رویکرد غرب اصولاً به دموکراسی و آزادی های فردی و ایجاد هماهنگی بین رونیای سیاسی و بازار آزاد اقتصادی است. بدیهی است که نوع دموکراسی مطلوب آمریکا از یک سو باید با ماهیت نئولیبرالیسم سازگاری داشته باشد و از طرف دیگر باید با ویژگی های مورد نظر آنها در این مناطق تحت نفوذ همخوان باشد. در واقع نه می تواند یک دموکراسی کاملاً لیبرال همانند غرب باشد و نه یک دموکراسی از دید ما حقیقی؛ می توان آن را شبه دموکراسی نامید. در این نوع مردم سالاری طبقه متوسط امکان مشارکت فعالتی در عرصه اقتصادی پیدا می کند و برقرار خواهد شد. یک نوع نخبه سالاری یا به تعبیر جدید حکومت یک عده معدود، یک نوع پولیگارشسی و نه دموکراسی. در نتیجه در این نوع حکومت یک اقلیت از نخبگان سیاسی، نظامی و تکنولوژی، رهبری اقتصاد، سیاست و فرهنگ کشور را در دست گرفته، کشور را در حوزه نفوذ نئولیبرالیسم سرمایه داری اداره می کنند. مانند حکومت های ترکیه، مصر و پاکستان که انتخابات دارند، ولی یک قشر با اقتدار تمام آرای عمومی را کنترل می کند و اجازه نمی دهد که نیروهای معارض بتوانند وارد عرصه قدرت شوند. در آمریکای لاتین نیز نمونه های این نوع دموکراسی مورد تشویق و حمایت اند. این نوعی جهانی کردن است که نئولیبرالیسم به رهبری آمریکا در جهت منافع خود تبلیغ و تشویق می کند.

جریان سوم، در مخالفت با آثار عوارض منفی نوع اخیر جهانی شدن به وجود آمده است. توسعه بازار آزاد و نئولیبرالیسم باعث تعمیق شکاف بین ملت های غنی و ثروتمند و در داخل چارچوب های ملی، بین طبقات مختلف - از جمله در کشورهایی مثل آمریکا - شده است. کاهش مشارکت دولت در تأمین خدمات رفاهی و تعطیل پروژه دولت رفاه به شکاف طبقاتی عمق و وسعت بیشتری بخشیده است. تکامل تکنولوژی با هدف کسب سود بیشتر نیز خود موجب افزایش بیکاری و کاهش سطح اشتغال شده است و این روند طبیعتاً نارضایتی اقشار زحمتکش، کارگران و طبقات کم درآمد را برانگیخته و محرک یک جنبش جهانی بر ضد جهانی سازی اقتصاد و تجارت آزاد شده است. آنان کارکرد نهادهای بین المللی نظیر سازمان تجارت جهانی، صندوق بین المللی پول، بانک جهانی، سازمان

بحث را با مجموعه تحولاتی که در منطقه اتفاق می افتد، به خصوص مورد عراق که به نظر می رسد بحث و تحلیل آن تا سال ها ادامه خواهد داشت، آغاز می کنیم. به نظر شما آیا این پدیده را باید به عنوان یک بحث منطقه ای ارزیابی کرد، یا آنکه باید آن را یک پدیده بین المللی تصور نمود؟ به عبارت دیگر آیا نوعی تحول روی نظام بین المللی، بر اساس بحران ها و راه حل های آن در حال وقوع است و باید تحولات منطقه ای را ذیل این تحول بین المللی فهمید، یا اینکه این تحول واقعاً یک پروژه منطقه ای است که غالباً گفته می شود که در حوزه خاور میانه و بنیادگرایی و اسرائیل واقع می شود و فلسطین هدف اصلی آن است؟ به طور کلی در نقطه عزیمت تحلیل خود، روی کدام یک از این مواضع باید بیشتر تأکید کرد تا در نهایت فهمید چه اتفاقی در اطراف ما در حال وقوع است؟

تصور می کنم اگر ابتدا تصویری کلی از تحولاتی که در سطح جهان، تحت نام جهانی شدن دارد اتفاق می افتد داشته باشیم، شاید بتوان تبیین روشن تری از وضعیت منطقه ارائه داد.

مسأله جهانی شدن در سه جریان قابل تفکیک است. مورد اول تحولاتی که به طور ساختاری در حال اتفاق افتادن است. در ساختار اقتصاد جهانی، وضعیت تکنولوژی و ارتباطات که موجب از بین رفتن یا کم رنگ شدن مرزهای جغرافیایی یا مرزهای ملی به لحاظ سرمایه گذاری مبادلات اقتصادی و ارتباطات فرهنگی شده به این موارد جنبه جهانی داده است. به عبارتی تعامل جهانی و بین المللی را افزایش داده و دارد یک حوزه واحدی را تدریجاً به وجود می آورد. این تحول در درجه اول خود را در بازار اقتصادی نشان می دهد و پایه اش همان تحولاتی است که اصولاً در ساختار سرمایه داری جهانی و نئولیبرالیسم با کمک تکنولوژی پیشرفته و سیستم ارتباطی اتفاق افتاده است. جریان دوم جهانی شدن، پدیده ای تکاملی است که در درجه اول ناشی از تکامل دانش و فناوری می باشد و آثار و پیامدهایش روی اقتصاد، فرهنگ و حوزه های سیاسی قابل ملاحظه است. در حوزه اقتصاد امکان مبادله جهانی بین ملت ها افزایش پیدا می کند و به طوری که واحدهای تولیدی در سراسر جهان ناگزیرند در هماهنگی با یکدیگر در یک تعامل در بازار واحد جهانی شرکت کنند. در حوزه فرهنگی، تفاوت های فرهنگی خواه ناخواه تا حدی کاهش پیدا می کند، دستاوردها مبادله می شود، آشنایی با زبان یکدیگر می تواند زمینه صلح جهانی را فراهم کند و موجبات همزیستی بهتر را فراهم آورد. شناخت متقابل خود به خود سبزه ها و خصومت های ناشی از بیگانگی از یکدیگر را کاهش می دهد. اثر دیگر، توسعه دستاوردهای تولیدی در سراسر جهان است و بعضی ارتباطات و مبادلات علمی، فنی و تجاری محرک توسعه بخش های توسعه نیافته خواهد بود. آن گروه از ملت ها یا کشورهایی که به لحاظ تکنولوژی عقب ترند تحت تأثیر این مبادله خواه ناخواه مجبورند خود را بالا بکشند تا بتوانند در بازار مبادلات جهانی، جایگاهی برای داد و ستد داشته باشند. یک نمونه هندوستان است که در فناوری نرم افزارهای رایانه ای توانسته است محصول مناسبی قابل عرضه در بازار جهانی تولید کند و این وضع برای ملت های دیگر هم می تواند مطرح باشد که چنین تحولی را در وضع اقتصادی و تولیدی خود به وجود بیاورند. پیامد مثبت دیگر این نوع از جهانی شدن، حضور فعال و مثبت واحدهای کوچکتر در روابط و مبادلات بین المللی است. این واحدها به دلیل محدودیت عوامل سرمایه، نیروی انسانی و منابع، ناگزیر می شوند در اتحادهای منطقه ای مشارکت کنند، به

طرح تشکیل
یک جبهه هماهنگ
که شعارش
در بیرون
و در روابط بین المللی
صلح
و در داخل
مردم سالاری
و مشارکت همه
نیروهای اجتماعی
در حل
مسائل مشترک
و عمومی کشور
همراه با
تأکید بر
حفظ استقلال
فرهنگی و سیاسی
است
برای هیچ جناح
گروه
یا نیروی اجتماعی
تولید
هیچ نوع نگرانی
نمی کند

همکاری و توسعه اقتصادی و پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) راه ابزارهای سیاست‌گذاری و اجرای هدف‌ها و تأمین‌کننده منافع صاحبان سرمایه جهانی و در تضاد با منافع ملی یا اجتماعی همه اقشار مردم در گوشه و کنار جهان ارزیابی می‌کنند. از چند سال پیش تاکنون همراه با نظاهرات بر ضد این نوع جهانی شدن، یک نوع همبستگی میان جنبش‌های اجتماعی در حال شکل‌گیری است. تا آنجا که یک نهاد موازی با سازمان تجارت جهانی اما بر ضد آن، ایجاد کرده‌اند که هم‌زمان با اجلاس‌یه جهانی در داووس، اجلاس‌یه خود را تشکیل می‌دهند. در این جریان، تولیدکنندگان خورده‌پا، کارگران، روشنفکران و بسیاری از متفکران آزادیخواه و نیروهای چپ شرکت دارند و در حال پیوند خوردن با جنبش‌های دیگر معاصر مثل جنبش سبزها، جنبش زنان و جوانان هستند. آنان با وجه مثبت و روشن جهانی شدن مخالفتی ندارند، بلکه با وجه منفی آن که ابزاری در دست سرمایه‌داری انحصارطلب است، مخالفند. آمریکا به ایجاد یک امپراتوری جدید دست زده که به آن را امپراتوری خوش خیم "نام داده است و آن را با امپراتوری روم که توانست دوسوم جهان را در اختیار بگیرد، مقایسه می‌کند و در صدد استیلا بر تمام جهان هستند. این در حالی است که اتحادیه اروپا نیز سلطه یک‌جانبه آمریکا را نمی‌پذیرد.

در واقع می‌توان گفت این سه جریان در حال شکل دادن تضادها و شکاف‌های در سطوح مختلف هستند؟

بله، این سه جریان تضادهایی ایجاد کرده‌اند. یکی، تضاد بین هدف آمریکا در یک قطبی کردن جهان و در مقابل گرایش اروپا، چین، روسیه و بسیاری کشورهای دیگر به ایجاد یک جهان چندقطبی.

تضاد دیگر، بین نظام تجارت جهانی و بخش عظیمی از توده‌ها و ملت‌های فقیر و اقشار اجتماعی آسیب‌دیده در داخل همان کشورها. همین تضاد موجب شد جنبش جهانی ضدجنگ کلیه نیروهای ضدنئولیبرالیسم، جنبش سبزها و زنان را متحد سازد و گسترش جهانی پیدا کند. در این شرایط، کشورهای پیرامونی یا جهان سوم وضعیت ویژه‌ای پیدا کرده‌اند. از یک طرف دولت‌هایشان در معرض فشارهای ناشی از این تحولات‌اند و از سوی دیگر ملت‌های آنان هم از ناحیه سلطه‌جویی آمریکا و از حوادث و حکومت‌های دیکتاتوری -در عین حال ناکارآمد و فاسد -تحت فشارند. پس در شرایط کنونی با چند عامل متعدد و مرکب روبرو هستیم که وضع را پیچیده می‌سازد. ملت‌های زیر فشار، از یک طرف خواهان راه‌ایی از سلطه حکومت‌های دیکتاتوری هستند و از طرف دیگر در برابر استیلاطلبی و چیرگی طلبی سرمایه‌داری جهانی هم احساس امنیت نمی‌کنند. آنها در همان حال که فشار ناشی از تحولات جهانی شدن را روی دولت‌های خود مثبت ارزیابی می‌کنند، آن را در کاستن از فشار روی خویش مؤثر می‌بینند. در نتیجه در مواجهه با فرایندهای جهانی شدن دولت‌ها و ملت‌ها اکثراً مواضع متفاوت و بعضاً متضاد دارند.

در این جریان خاورمیانه می‌تواند نقش و جایگاه ویژه‌ای داشته باشد؟

نظام سرمایه‌داری غرب جدا از تضادهای میان خود، منافع مشترکی در این منطقه دارند. برای آنها امنیت منابع انرژی و جریان دائمی نفت به سوی این کشورها و کنترل و قیمت و نظارت بر تولید، استخراج و توزیع نفت اهمیت زیادی دارد. بنابراین هر تحول سیاسی که در جریان آزاد و امن انرژی به سوی اقتصاد غرب مشکل ایجاد کند با مخالفت تمامی کشورهای غربی مواجه می‌شود. دو نوع حکومت می‌توانند منافع غرب را تحت تأثیر قرار دهند. یکی حکومت‌های دیکتاتوری ناسیونالیستی یا بنیادگرا با رویکردی استقلال‌طلبانه و غرب‌ستیز و دیگری حکومت‌های دموکرات، استقلال‌طلب که تسلیم سلطه‌جویی آمریکا نمی‌شوند، لذا این کشورها را تهدیدی نسبت به امنیت خود تلقی می‌کند. در مخالفت با حکومت‌های ملی و دموکرات، اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها وحدت نظر ندارند. کشورهای غربی با تأکیدی که بر روی دموکراسی و حقوق بشر دارند، نمی‌توانند از حکومت‌های دیکتاتوری حمایت کنند و در عین حال جوابگوی افکار عمومی خود باشند. هر چند در مخالفت با حاکمان این گروه کشورها بین اروپا و آمریکا اشتراک نظر هست، اما در شیوه عمل اختلاف دارند. آمریکا خواهان تسلط و کنترل کامل این کشورهاست، ولی اروپا، ژاپن، روسیه و چین با این امر مخالف‌اند و نمی‌خواهند تابع سیاست‌هایی باشند که آمریکا دیکته می‌کند. اروپا در برخورد این کشورها با گفت‌وگو و روش‌های مسالمت‌آمیز عمل می‌کند، ولی آمریکا از کاربرد نیروی نظامی هم ابا ندارد. این اختلاف مثنی به چندین عامل برمی‌گردد. یک مورد، برتری رقابت‌ناپذیر قدرت نظامی آمریکاست. از آنجا که ایالات متحده همچون گذشته از برتری رقابت‌ناپذیر در عرصه اقتصادی برخوردار نیست، تلاش دارد این ضعف را با قدرت نظامی جبران کند.

از سوی دیگر فرهنگ آمریکایی نیز در پیش گرفتن این روش‌هایی تأثیر نیست. آمریکا از ابتدای شکل‌گیری با خشونت همراه بوده است. مهاجرانی که به این سرزمین رفتند با قهر و خشونت نسل بومیان و تمدن آنها را نابود کردند و بعد هم در برده‌گیری از آفریقا این خشونت ادامه پیدا کرد و از آن پس تاکنون توسط محصولات فرهنگی، در فیلم‌ها، در بازی‌های بچه‌ها و کودکان و در ادبیات، بازتولید شده و در عرصه تعاملات جهانی پیوسته به کار رفته است. به عکس اروپایی‌ها که از خشونت‌های سخت گذشته، از جنگ‌های مذهبی، از فاشیسم، استالینیسم و دو جنگ جهانی به شدت آسیب دیده‌اند، همانند آمریکا موافق کاربرد خشونت در همه موارد نیستند.

آنها در واقع می‌خواهند سیاست چانه‌زنی را اعمال کنند؟

بله. چنانکه در مورد ایران روش آنها با آمریکا متفاوت بوده است. جالب توجه است که با وجودی که کشورهای منطقه خاورمیانه کم و بیش حکومت‌های غیردموکراتیک دارند اما آنهایی که در راستای منافع آمریکا و غرب عمل می‌کنند، لاقال در حال حاضر تحت فشار قرار نمی‌گیرند؛ مثل مصر، ترکیه، پاکستان و یا عربستان و شیخ‌نشین‌های خلیج فارس. اما آنها نیز تدریجاً باید تغییراتی در وضعیت سیاسی خود به وجود آورند. اما

حکومت‌های غیردموکراتیک ولی ناسیونالیست مثل عراق و سوریه یا مذهبی مثل ایران که با آمریکا سر‌ناسازگاری دارند، مستقیماً در فشار و تهدید آن دولت هستند.

جایگاه اسرائیل و صلح خاورمیانه در مباحث مورد اشاره چیست؟

مسئله اسرائیل یک عامل به شدت اثرگذار در تحولات منطقه خاورمیانه است. حمایت شدید غرب و به خصوص آمریکا از اسرائیل، به زیان مردم فلسطین و امنیت کشورهای عربی بوده است. به نظر می‌رسد آمریکایی‌ها قصد دارند در منطقه خاورمیانه از نظر سیاسی، نظامی و اقتصادی، آرایش جدیدی به نفع اسرائیل به عمل آورند. در این کار، نفوذ اقلیت یهودی در حاکمیت آمریکا را نمی‌شود نادیده گرفت. اما ارزیابی‌ها به این میزان حمایت نمی‌کنند. آنها به دلیل تهدیدی که بعد از فجایع نازی‌ها بر عهده گرفته‌اند، به دنبال این هستند که امنیت اسرائیل را تضمین کنند، ولی الزاماً خواهان برتری کامل اسرائیل بر سایر کشورهای منطقه نیستند. این سیاست اروپا مشکل دیگری بر سر راه آمریکا برای تغییر آرایش منطقه است. عامل مقاومت توده‌های مردم منطقه را هم باید بر اینها افزود.

خطر و تهدید در مورد ایران را چقدر جدی ارزیابی می‌کنید؟

به نظر می‌رسد که آمریکا در مورد ایران سعی خواهد کرد که با بهره‌برداری از پیروزی بر صدام بر فشار سیاسی -روانی و تبلیغاتی خود بر حاکمیت ایران افزوده و به ارزیابی واکنش‌ها بپردازد. آمریکا روی گرایش‌های سیاسی قشرهایی از مردم، به ویژه جوانان حساب می‌کند. تحلیلگران آنها معتقدند که افکار عمومی در ایران به شدت برضد حکومت موجود است و اینکه اکثریت مردم، به خصوص جوان‌ها با حکومت دینی موجود موافق نیستند و لذا به روند رو به افزایش نارضایتی و افزایش شکاف میان دولت و ملت امید بسته است. دولت قبلی آمریکا در آغاز شروع جنبش اصلاحات تمایل خود را به گفت‌وگو با دولت اصلاح‌طلب ایران آشکار ساخت، اما پس از مدتی چون اصلاح‌طلبان نتوانستند ابتکار عمل جدی از خود نشان دهند، مایوس شد. به نظر می‌رسد که حکومت فعلی آمریکا بیش از پیش روی آلترناتیو خارج از کشور در حال سرمایه‌گذاری است و مصمم است با اعمال انواع فشارها از خارج، حاکمیت را وادار به پذیرش شرایط خود بنماید. بدین ترتیب استراتژی تغییر از داخل به استراتژی تغییر از بیرون تبدیل شده است. راهبرد تغییر از داخل بر این اساس است که نیروی اصلی تغییردهنده در داخل کشور حضور دارد و فشار بیرونی امکان لازم را برای عمل آنان ایجاد می‌کند. ولی بعد از اینکه مبارزات اصلاح‌طلبانه در داخل به نتیجه نرسید و در آمریکا محافظه‌کاران جدید جنگ‌طلب بر سر کار آمدند، استراتژی آمریکا تغییر کرد و بر روی اعمال فشار از بیرون تأکید نمود که می‌تواند دخالت مستقیم نظامی باشد، یا به این صورت که تحت فشارهای اقتصادی، سیاسی، تبلیغاتی، تنش‌ها و بی‌ثباتی داخلی افزایش پیدا کند و کشور به تدریج به سمت ایجاد آشوب و خشونت سیر کند. اکنون با فروپاشی حکومت عراق، کلیه مرزهای ما در تماس مستقیم با کشورهایی است که مستقیماً با حکومت ایران مسئله دارند و با وجود اقوام مختلف، احتمال تحریک و دامن زدن به این آشوب‌ها بیشتر از قبل است. در چنین شرایطی چنانچه حکومت برای کنترل اوضاع به جای پذیرش اصلاحات اساسی و سپردن کار به نمایندگان حقیقی همه مردم، بیش از پیش متوسل به قوه قهریه شود، آشوب‌ها و تنش‌های محتمل افزایش پیدا خواهد کرد و این امر بهانه‌ای به دست آمریکامی‌دهد که با استناد به اینکه صلح و امنیت جهانی و یا منطقه‌ای در اثر این آشوب‌ها در خطر است حمایت اروپا و جامعه بین‌المللی و شورای امنیت را برای انجام یک رفراندوم تحت نظارت مراجع بین‌المللی جلب نماید که اگر از سوی حاکمیت پذیرفته نشود، احتمال دخالت یک نیروی چندجانبه نظامی -شبهه آنچه در یوگسلاوی عمل شد -وجود خواهد داشت.

در چنین شرایطی ارزیابی شما از واکنش مردم و دولت چه خواهد بود؟

در مورد دولت و حاکمیت به طور کلی، سه واکنش محتمل است و سه جریان نیز از آنها حمایت می‌کنند. یک واکنش، عکس‌العمل افراطیون اقتدارطلب است. آنها همچنان بر اساس سیاست‌ها و روش‌هایی که تاکنون دنبال کرده‌اند، پیشنهاد خواهند کرد که باید در برابر فشار نیروهای مردمی و جامعه جهانی همچنان ایستادگی کرد و باز هم شرایط امنیتی را در داخل تشدید نمود و آزادی‌ها محدودتر شود.

یک نظر دیگر این است که پروسه استحال‌ه‌ای که از دهه ۷۰و بعد از پایان جنگ آغاز شده است شتاب بگیرد و علاوه بر تکمیل هماهنگی، ساختار و سیاست‌های اقتصادی با مقررات بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول -آن‌طور که غرب، به خصوص آمریکا می‌خواهد -بقیه خواست‌های آمریکا از جمله طرح صلح خاورمیانه نیز پذیرفته شود و به لحاظ اجتماعی -فرهنگی هم تعدیل‌هایی به تدریج صورت گیرد. بدین ترتیب که فشار از روی جوان‌ها و زنان برداشته شود و آزادی‌های بیشتر فرهنگی و اجتماعی داده شود. در ازای چنین سیاستی، اقتدار حاکمیت به لحاظ سیاسی و کنترل منابع ثروت حفظ می‌شود. این گروه به دنبال چنین برنامه‌ای هستند و دوست دارند با آمریکا وارد مذاکره شوند، آنان برای سرمایه‌گذاری کمپانی‌های خارجی برای بهره‌برداری از منابع انرژی هیچ محدودیتی قائل نیستند و امنیت کامل آنها را تأمین می‌کنند. جریان مزبور با تلاش برای حذف هر جریان دیگر مردمی، ملی و دموکراتیک و یا تضعیف آنها سعی کرده‌اند به قدرت‌های خارجی نشان دهند که جز آنها، هیچ آلترناتیوی که بتواند ثبات و امنیت را برای سرمایه جهانی به وجود آورد، در ایران وجود ندارد.

جریان سوم، برای پرهیز از فروپاشی کل نظام، راه آشتی با مردم و کاهش شکاف میان حاکمیت و مردم را پیشنهاد می‌دهد و خواستار اعطای آزادی‌های سیاسی و مطبوعاتی، حقوق اجتماعی و فردی بیشتر در چارچوب قانون اساسی است. از جمله پیشنهاد می‌کند که برای تأمین مشارکت بیشتر مردم در انتخابات و بالا بردن پایه‌های مشروعیت مردمی نظام، نظارت استصوابی در انتخابات حذف شود تا حکومت در برابر هر نوع تجاوز و یا فشار بیرونی مصونیت بیشتری به دست آورد و بهانه‌هایی چون تضییع حقوق بشر یا وجود نهادهای غیرمنتخب از بین برود. این سه دیدگاه در سطح حاکمیت طرفدارانی دارد.

اگر نتوانیم

از فرصت

به دست آمده

برای انجام

اصلاحات ضروری

و اساسی

بهره لازم را بگیریم

نه تنها

فرصت سوزی

کرده‌ایم

بلکه در معرض

خطر مداخله

مستقیم خارجی

قرار می‌گیریم

و شرایطی

بر ما تحمیل می‌شود

که با استقلال

و منافع ملی

و خواسته‌های

اقتشار و

طبقات محروم

جامعه

سازگار نخواهد بود

و در نهایت

اضمحلال

هویت ملی -فرهنگی

کشور را

در بر خواهد داشت

جریان سوم برای پرهیز از فروپاشی کل نظام راه آشتی با مردم و کاهش شکاف میان

حاکمیت و مردم را پیشنهاد می دهد و خواستار اعطای آزادی های سیاسی و مطبوعاتی حقوق اجتماعی و فردی بیشتر در چارچوب قانون اساسی است

موفقیت هر یک به عوامل مختلفی بستگی دارد. به این مسأله باید از درون جامعه نیز نگاه کرد. باید دید مردم و به طور کلی افکار عمومی در چه وضعی است. هر چند اطلاعات ما از افکار عمومی به دلیل نبود ارتباطات گسترده و نزدیک و سازوکارهای مناسب نظرسنجی زیاد نیست، اما در مواردی که ارزیابی هایی به عمل آمده نتایج بیانگر آن است که بخش های فعالتر اجتماعی که در شهرها متمرکزند، از میان طبقه متوسط و جوان ها و دانشجویان، خواهان ایجاد تغییرات اساسی در ساختار سیاسی کشورند. آنها تاچندی پیش امید داشتند که حرکت اصلاح طلبی این اهداف را پیش ببرد و توسعه سیاسی را به نتیجه برساند، اما شواهد نشان می دهد که به طور فزاینده از جریانات داخل کشور قطع امید کرده و منتظرند که آمریکا با حضور فعالترش در عرصه داخلی جامعه ایران، این تغییرات را تحمیل کند. به این دلیل است که در ماجرای تهاجم آمریکا به عراق، با وجودی که در تمامی کشورهای دنیا تظاهرات خودجوش ضدجنگ برگزار شد، در ایران انگیزه یک چنین اعتراض و مخالفت خودجوشی یا وجود نداشت و یا آنکه نیروها مجاز به انجام آن نبودند. این بخش از افراد جامعه که صحبتش شد - نه بخش هایی که ما هنوز از تمایلاتشان اطلاع دقیقی نداریم - با حضور آمریکا مشکلی ندارند. البته با برداشت سطحی که از اهداف آمریکا دارند - نه از پیامدهایش - اما باید توجه داشت که جامعه ما در طول تاریخ معاصر خود از مداخلات خارجی آسیب زیاد و جدی دیده و این امر از حافظه تاریخی و جمعی مردم ایران پاک نشده است. قبل و بعد از مشروطه، دو قدرت استعماری روس و انگلیس آسیب های فراوان زدند، بخشی از علل شکست مشروطیت به مداخله مستقیم روس و انگلیس علیه مشروطه خواهان مربوط می شود. البته جدا از مشکلات داخلی و ضعف هایی که جنبش ملی گرفتار آنها بوده است. در نوبت دوم ملت ایران باز تلاش کرد که با یک جنبش ملی راه توسعه را با دست های خود و با ایجاد یک حاکمیت ملی هموار کند که از یک سو با کارشکنی عوامل داخلی که اغلب وابسته به قدرت های خارجی بودند مثل دربار و عوامل وابسته به سیاست انگلستان روبرو شد و از سوی دیگر مداخله مستقیم آمریکا و انگلیس در کودتای ۲۸ مرداد باعث شکست این جنبش شد. این دو تجربه گذشته برای ملت ایران وجود دارد که در رویارویی با غرب - چه در عرصه اقتصادی، نظامی و یا فرهنگی - شکستی را تجربه کردند و این ضربه ای بود بر اعتماد به نفس مردم ایران. به خصوص شکست نظامی از روس ها و انگلیسی ها و در پی آن درهم شکستن ساختارهای اقتصاد ملی و بعد احساس ضعف در برابر نیروی تکنولوژی و فرهنگ غرب، انگیزه لازم را برای جنبش ملی و حرکت مشروطه خواهی پدید آورد. با این امید که بتوانند با استفاده از دستاوردهای نوین دانش و تکنولوژی غرب، راه توسعه و پیشرفته را هموار کرده و تمدن و فرهنگ پرافتخار گذشته را تجدید کنند. تحت تأثیر مداخلات پایان ناپذیر قدرت های استعماری، این نتیجه گیری در حافظه ملت ایران نقش بست که در هر کاری که در این مملکت می شود، انگلستان دخالت دارد. این امر به صورت یک توهم درآمد که تا این اواخر نیز ادامه داشته و دارد. موفقیت های اولیه نهضت ملی کردن نفت یک بار دیگر به مردم اعتماد و امید بخشید که می توان مستقل از قدرت های بیگانه با استقرار دموکراسی و حاکمیت ملی راه را برای توسعه و پیشرفت ایران هموار کرد. کودتای ۲۸ مرداد شکست اخلاقی -سیاسی نهضت ملی نبود. پس تأثیر عمیق منفی و انفعال در وجدان عمومی جامعه باقی نگذاشت. لذا مقاومت به اشکال مختلف ادامه پیدا کرد و سرانجام با انقلاب در سال ۵۷ به نتیجه رسید و این نتیجه گیری دوباره در حافظه ملت ایران ضبط شد که آمریکا و انگلیس با کودتا نگذاشتند خواسته های آنان تحقق یابد. بدین ترتیب ضعف های داخلی جنبش زیر پوشش این عامل پنهان ماند و مشخص نشد که جنبش های مردمی، ملی و روشنفکری چه ضعف های اساسی داشته اند که نتوانستند در برابر این مداخله جویی ها از خود دفاع کند. جامعه روشنفکری جمع بندی های عمیق و علمی از تجربه های نهضت مشروطه و نهضت ملی ارائه نداد و ضعف های تئوریک و عملی و اخلاقی جنبش های ملی را روشن نکرد و به وجدان نسل های جدید انتقال نداد. فقط این خاطره باقی ماند که خارجی ها نگذاشتند. اما از آنجایی که از بعد از پیروزی انقلاب سال ۵۷ تاکنون هیچ مداخله آشکار خارجی صورت نگرفته و نسل جدید می بیند در این بیست سال که حکومت به خارج وابسته نبوده و مداخله ای هم صورت نگرفته است، حکومت تنها به دلیل ناتوانایی های فکری و عملی خود نتوانسته است جامعه ایران را به سوی توسعه و پیشرفت هدایت کند، در حالی که ملت ایران تمامی امکانات مادی و معنوی لازم را در اختیار آنان گذاشته بود و منابع ملی و ثروت ایران هم کم نبوده و فرصت برای پیشرفت و توسعه فراوان بوده است. در نتیجه داوری نسل جدید بیشتر این است که مشکل درون جامعه است و ارتباطی با خارجی ها ندارد تا آنجا که بعضی با استفاده از این پیش زمینه، نقش منفی و مخرب قدرت های استعماری و ماهیت سلطه جویانه آنها را منکر می شوند.

این داوری بیانگر یک نوع عکس العمل روان شناختی در برابر نظر کسانی است که علل همه مشکلات داخل را به قدرت های سرمایه داری غرب نسبت می دهند و اینها به عکس معتقدند این خود ما بودیم که نتوانستیم از این موهبت استفاده کنیم. زمانی علت هر ناکامی به استعمار نسبت داده می شد و مشکلات داخلی نادیده گرفته می شد. اکنون عده ای فقط ضعف های درونی و خودی را ندیده و امی گذارند.

در شرایط کنونی تعارض ها و تحولات جهانی فرصتی دیگر برای اعتلای جنبش های دموکراتیک و آزادیخواهی در ایران فراهم کرده است. در دوران مشروطیت رقابت انگلستان با روسیه باعث بروز شکافی شد که جنبش مشروطیت از آن استفاده کرد. اما از آنجایی که روس و انگلیس هر دو از استقرار یک حکومت ملی به یک میزان می ترسیدند، هر دو علیه اش اقدام کردند و قرارداد ۱۹۰۷ و تقسیم ایران و دیگر موارد پیش آمد.

در دوران نهضت ملی هم باز تحولات جهانی به نفع جنبش های ملی بود. در جنگ، انگلیسی ها ضعیف شده بودند و آمریکا از آن قدرتمند بیرون آمده بودند و اختلاف و

رقابتی بین آمریکا و قدرت های استعماری قدیم در تقسیم مناطق نفوذ به وجود آمده بود. در ایران نیز آمریکایی ها از سیاست انگلستان حمایت کامل نمی کردند، در نتیجه جنبش مردمی ایران توانست از این شکاف و اختلاف استفاده کند و لذا نه تنها در ایران، بلکه در خیلی از کشورهای دنیا جنبش های ملی در این دوران رشد کردند. اما از آنجا که دولت ملی ایران می خواست واقعاً ملی و مستقل بماند، دشمنی هر دو قدرت هم انگلیس و هم آمریکا را برانگیخت. امروز هم یک بار دیگر این شرایط فراهم شده است. تحولات جهانی به طور کلی در جهت نفی حکومت های دیکتاتوری و کمک به فرآیند دموکراتیزاسیون کشورها است. این امر شکافی میان قدرت های امپریالیستی و حکومت های استبدادی و دیکتاتوری و نیز میان قطب های مختلف سرمایه داری به وجود آورده است که برای جنبش های آزادیخواهی و دموکراتیک در داخل کشورها سودمند است و باعث رشد آنها می شود.

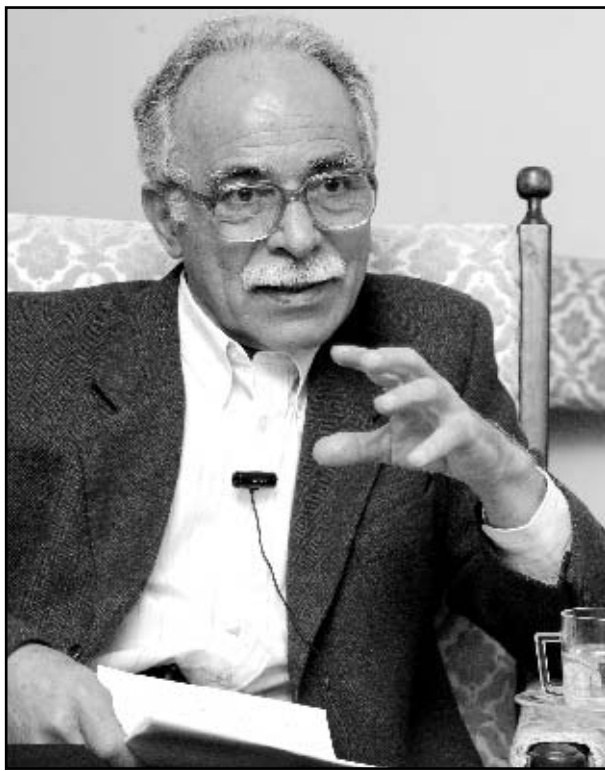
اگر توانیم از فرصت به دست آمده برای انجام اصلاحات ضروری و اساسی بهره لازم را بگیریم، نه تنها فرصت سوزی کرده ایم، بلکه در معرض خطر مداخله مستقیم خارجی قرار می گیریم و شرایطی بر ما تحمیل می شود که با استقلال و منافع ملی و خواسته های اقشار و طبقات محروم جامعه سازگار نخواهد بود و در نهایت، اضمحلال هویت ملی - فرهنگی کشور را در بر خواهد داشت. با توجه به ماهیت و سیاست های نولیبرالیسم، هرگونه تسلطی به معنای اضمحلال استقلال فرهنگی و ملی جوامع خواهد بود. طبیعی است که هیچ ملتی داوطلبانه چنین شرایطی را نمی پذیرد. این نوع استیلای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی فقط می تواند به نفع اقلیتی از نخبگان اقتصادی - سیاسی تمام شود که قدرت را به دست می گیرند، ولی اکثریت جامعه از مشارکت حقیقی در نظام تصمیم گیری محروم می ماند. با توجه به این شرایط تنها راه حل از نظر ما نگاه به درون است. جنبش ملی برای آزادی و توسعه سیاسی باید از این وضعیت مناسب جهانی و منطقه ای استفاده کند و موانع پیش رو را از سر راه کنار بزند. این امر مستلزم وجود یک اراده ملی در داخل است که از فرصت فراهم آمده برای ایجاد تحول در ساختار سیاسی جامعه استفاده کند، حرکت اصلاح طلبی که طی چند سال گذشته امیدهایی برای تغییر شرایط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ایجاد کرده بود، به دلیل مانع تراشی اقتدارطلبان و ضعف هایی که خود داشت، نتوانست این امید را زنده نگاه دارد. در نتیجه، آن نیروی اجتماعی تعیین کننده و تشکل مردمی در حال حاضر در صحنه حضور ندارد. متأسفانه از هر نوع تحول مسالمت آمیز و قانونی که می توانست اتفاق بیفتد، جلوگیری شده است.

اصلاح طلبان درون حکومت در این مدت به امید آنکه صرفاً به اتکای دو قوه مجریه و مقننه، ساخت قدرت را می شود از بالا اصلاح کرد، به سازماندهی جنبش در درون جامعه نپرداختند و به تقویت و اعتلای آن کمک نکردند. انتظارشان از بدنه جامعه فقط این بود که مردم با رأیی که در هر انتخابات می دهند، موقعیت اصلاح طلبان تقویت و مشروعیت جناح مقابل از دست برود. نتیجه اتخاذ این راهبرد این شد که جنبش درون جامعه فاقد قدرت مادی، یعنی تشکیلاتی و در نتیجه فاقد قدرت تأثیرگذاری روی تحولات درون جامعه است. بعد از اینکه مردم مشاهده کردند پیروزی اصلاح طلبان در انتخابات دستاوردی برای آنها و اصلاحات نداشته است، نسبت به اصل شرکت در انتخابات بدبین شدند و نظرشان تغییر کرد و به این نتیجه رسیدند که نهادهایی مثل مجلس، ریاست جمهوری و یا شوراها هم نمی توانند کاری انجام دهند. این نتیجه گیری انگیزه مشارکت و رأی دادن مردم را از بین برد و اعتماد و امیدشان از جریان اصلاح طلب هم سلب گردید. البته نباید نتیجه گرفت که این سلب اعتماد به معنای کناره گیری قطعی و همیشگی از مشارکت سیاسی است. مشکل فعلی این است که یک جنبش مردمی با رهبری قابل اعتماد و مستقلی در درون جامعه نیست که مردم به آن امید ببندند. برخلاف دوران مشروطه و نهضت ملی و انقلاب که احزاب، سازمان های مردمی و ملی با رهبرانی شناخته شده وجود داشتند که مورد اعتماد مردم بودند و می توانستند نیروهای ملت را متشکل کنند. به خاطر همین خلأ است که چشم های عده ای متوجه خارج از کشور شده است. وضعیت ویژه ای که باید از طرف نیروهای اصیل مردمی و ملی به طور جدی مورد ارزیابی قرار گیرد. اگر خلأ وجودی یک اراده و همبستگی ملی به نحوی پر نشود، مردم بیش از پیش و به صورتی منفعلانه چشم امید به قدرت های بیرون از کشور می بندند و به انگیزه خلاصی از وضعیت ناگوار کنونی، تسلیم هر سرنوشتی می شوند که بیرون از رأی و اراده آنان، برایشان رقم بزنند.

بر این اساس، روند آینده و نقش جریان های سیاسی را چگونه می بینید؟

اینکه کادمیک از آن سه راهبرد غالب شود، بستگی به عوامل مختلفی دارد. حامیان راهبرد دوم فعالترند و تصورشان این است که شرایط داخلی و بین المللی به سود آنهاست. لذا آماده اند که با تأمین همه خواسته های اصلی آنها و انجام تعدیل بیشتر در سیاست های داخلی، بدون اینکه ساختار قدرت دچار دگرگونی جدی و لااقل سریع شود و اقتدار سیاسی، اقتصادی و مالی شان آسیب ببیند، زمینه های تجدید رابطه و همکاری با آمریکا فراهم شود. آنها چندی است که خود و فرزندان و بستگانشان با شرکت های چندملیتی همکاری می کنند و قواعد و آداب حضور در بازار جهانی را یاد گرفته اند و به طور دائم بخشی از ثروت به عارت برده را به بیرون منتقل و در کشورهای دور و نزدیک و باهمسایه و به صورت مشارکت با شرکت های خارجی، سرمایه گذاری می کنند. در واقع این گروه بسیاری زمینه های عینی همکاری با سرمایه داری جهانی را فراهم کرده اند. مشکل آنها رو بنای سیاسی است که سازگاری لازم را با تحولات جهانی نداشته و به گونه ای عمل کرده است که افکار عمومی در غرب نمی پسندند.

در این میان راهبرد سوم از بخت بیشتری برخوردار است، مشروط به آنکه اراده ای برای ایجاد یک حاکمیت فراگیر دموکراتیک و همبستگی و اتفاق نظر روی هدف های مشترک و تعیین منافع ملی به وجود آید. فشاری که دائماً از جانب حاکمیت بر ضد حقوق و آزادی های فردی، فعالیت آزاد مطبوعات، احزاب، سازمان ها و ارد می آید، اجازه نمی دهد



خود لوازم و توانایی های حکومت بر خویش و زندگی آزاد، در جامعه ای دموکراتیک را فراهم آوریم.

در ضمن مشخص نیست این "ما" چه کسی است که می خواهد کشور را بسازد و دموکراسی را توسعه دهد، تنها معدودی نخبگان تکنوکرات و بوروکرات و صاحبان سرمایه و ثروت اند یا همه مردم باید در این امر مهم مشارکت کنند؟ آزادی وقتی است که رهایی با توانایی های علمی، فکری، فنی و نیز اخلاقی همراه باشد و نهادهایی که تصمیمات را به مرحله عمل در آورند. اگر توانیم با ابتکار خود طرحی برای زندگی خویش بریزیم، بعد از رسیدن به رهایی سرگشته می مانیم و ناگزیر دنباله روی دیگران می شویم. نسلی که با غفلت از اهمیت استقلال، با شتاب تمام می خواهد به دست دیگران از دست حاکمان خلاص شود، فرصت کافی برای اندیشیدن به رابطه متقابل میان آزادی (رهایی + توانایی) و استقلال نداشته است.

آنها، این واقعیت را می بینند که آمریکا با اشغال نظامی عراق، دیکتاتوری صدام را که سه دهه بر مردم خود ستم کرده بود، برکنار کرده است. آیا پس از این تحول و جابجایی قدرت، حکومت در اختیار مردم قرار می گیرد و این مردم هستند که از طریق انتخابات آزاد حاکمیت ملی خود را اعمال می کنند؟ آیا آمریکایی ها چنان که تبلیغ می کنند، واقعاً برای استقرار دموکراسی و سپردن حاکمیت به دست مردم به عراق لشکر کشی کردند؟

در سراسر جهان به دشواری کسی این دروغ را باور می کند. آنچه هم اکنون در عراق رخ داده و خواهد داد در برابر ماست. اگر زمام کار دست حاکمیت فعلی آمریکا باقی بماند، در عراق یا هر کشور وابسته دیگری نوعی که دموکراسی پادگانی شبیه آنچه در زمان اشغال ایران در جنگ جهانی دوم حاکم بود، برقرار خواهد شد.

گروهی دیگر چنین استدلال می کنند که در شرایط کنونی جهان، اصولاً تحقق توسعه در کشور جز با قرار گرفتن در دل نظم جهانی به رهبری آمریکا امکان پذیر نیست. بنابراین ما باید در درون این نظم جدید قرار بگیریم و برای یادگیری دانش و تکنولوژی باید در درون شکم غرب و آمریکا رشد کنیم.

به نظر من در این استدلال ها از دو نکته غفلت شده است. یکی اینکه وقتی آمریکا و مانع را برمی دارد، راهش را می گیرد و می رود یا می ماند؟ آیا پس از آن این خود ما هستیم که باید کشورمان را اداره کنیم؟ دلایل عینی وجود دارد که اگر آمریکا بیاید، بیرون رفتنی نیست. این گربه برای رضای خدا، موش نمی گیرد. پس باید مشخص شود خواسته اش چیست و آیا انجام آن خواسته با حقوق حاکمیت و آزادی های مردمی و اجتماعی مردم و اصول دموکراسی و منافع ملی و لوازم توسعه حقیقی کشور و استقلال هویت ملی مردم ناسازگار نخواهد بود؟

نکته دوم چگونگی دستیابی به توسعه حقیقی است. معتقدیم که در غیاب آزادی، استقلال و دموکراسی، قرار گرفتن در جاده توسعه و تکامل حقیقی ناممکن است. زیرا توسعه حقیقی زمانی است که همانند جوامع پیشرفته قادر به تولید علم، تکنولوژی و فرهنگ باشیم. پایه های اساسی یک جامعه در حال توسعه، نیروهای مولد آن هستند که با تولید اندیشه، علم، تکنیک و فرهنگ و ارزش های اخلاقی، عناصر و منابع و لوازم نوآوری و نوسازی و توسعه جامعه را فراهم می آورند. با عادت کردن به مصرف دانش، تکنولوژی و محصولات فرهنگی که دیگران تولید کرده اند، هیچ جامعه ای نمی تواند بر پای خود پیشرفت کند، بلکه مجبور است مثل یک برده تقلید و اطاعت کند و هر چیزی که اربابان (تولیدکنندگان) گفتند، اجرا یا مصرف نماید. مجبور است برای ارباب کار کند؛ ارباب هم شکم او را سیر کند و برایش همسر انتخاب نماید. فراموش نکنیم که نتولیرالیزم نوع آمریکایی با صنعت فرهنگ خود و تولید انبوه کالاهای فرهنگی و توزیع سریع آن در

این نیروها با لایه های اجتماعی ارتباط برقرار ساخته، آنان را سازماندهی کنند و تشکل های صنفی - مدنی به وجود آورند. فضای امن برای مشارکت و فعالیت مردم در این سازمان ها فراهم نیست. به همین جهت مردم استقبال نمی کنند. این فضای امن تا حدود زیادی برای احزاب اصلاح طلب درون حکومت فراهم بود اما آنها از این فرصت برای سازماندهی نیروهای اجتماعی استفاده نکردند.

عامل دیگر که گسست میان نخبگان سیاسی و توده ها را استمرار می بخشد، غلبه گرایش ها و تمایلات سکتاریستی، فرقه گرایی، محفل گرایی یا شخصیت محوری است که خود معلول فقدان ارتباط ارگانیک با مردم و هواداران گروه ها در درون جامعه است. این ضعف ها به نوبه خود مانعی بر این موانع غلبه کنند، با توجه به حمایت نیروهایی از حاکمیت از راهبرد توسعه سیاسی و اتخاذ رویه های مدارا و آشتی جویانه نسبت به مردم، امیدهایی برای کسب موقعیت در این زمینه وجود دارد.

راهبرد سوم مبتنی بر ایجاد همبستگی ملی و افزایش مشارکت عموم مردم از طریق اعطای حقوق و آزادی های اساسی و باز کردن فضای سیاسی و اجتماعی و برداشتن موانع در برابر خلاقیت های فردی و اجتماعی است. با توجه به مساعد بودن شرایط جهانی احتمال کسب موفقیت در این زمینه زیاد است.

همان گونه که در بخشی از مباحث شما هم به آن اشاره شد، ما شاهد این واقعیت هستیم که استقلال طلبی و حامیان استقلال، کم کم قافیه را در برابر کسانی که تنها هدف مردمسالاری را دنبال می کنند، می بازند و نوعی تضاد بین استقلال طلبی و آزادی خواهی و مردمسالاری در حال شکل گیری است. ضعف درونی جنبش اصلاحات در این چهار، پنج ساله نشان داد که اگر یک چاره ای اندیشیده نشود، نگاه به بیرون برای کسب مردمسالاری هر روز تقویت می شود. این یک نکته خطرناکی است؛ شاید در تاریخ ایران هیچ وقت استقلال طلبی جای خود را با لیبرالیسم یا آزادی خواهی عوض نکرده باشد، همواره مردم مبارزات ضد استعماری را با مبارزات ضد استبدادی همراهی کرده است. به نظر می رسد در شرایط کنونی ما در حال از دست دادن استقلال به بهای کسب مردمسالاری، حقوق بشر و مسائل توسعه های هستیم. به عبارتی نسل جدید می گوید ما آزادی می خواهیم، ما رفاه می خواهیم، ما پیشرفت و توسعه می خواهیم، ما فناوری و وسایل جدید می خواهیم. اما شما توان تولید و کسب آن را ندارید، پس ما برای به دست آوردن آن از کسانی که توانش را دارند، کمک می گیریم. متأسفانه حتی در نسل قدیمی نیز چنین دلباختگی ایجاد شده است اکنون می بینیم که این گروه می گویند ما اگر می خواهیم به دانش فنی و فناوری دسترسی پیدا کنیم، می توانیم برویم آنها را از منبع اصلی شان بگیریم، چرا از درون خودمان عمل کنیم. این تحول را شما چگونه تحلیل می کنید؟

در درجه اول باید دید چرا عده ای میان استقلال و دموکراسی تعارض می بینند و استقلال طلبی را مانعی در راه دموکراسی ارزیابی می کنند و قشرهایی که به این نتیجه رسیدند چه ویژگی مشترکی دارند. همان طور که اشاره کردم، اینها دو گروه اند: بسیاری از جوانان و بخشی از نخبگان سیاسی. باید در نظر داشت که ارتباط بیشتر افراد نسل جوان با تاریخ ایران قطع شده است. گسست ۲۰ ساله جاری و قبل از آن در دوران دیکتاتوری پهلوی ها مانع از آن بوده است که تجربیات تاریخی به نحو صحیح به نسل های بعد انتقال پیدا کند. این نسل از گذشته خود بی اطلاع است، حتی تجربه انقلاب را به طور جدی نمی داند، چه رسد به تجربه نهضت ملی و مشروطیت و تاریخ پر نشیب و فرازی که به هر حال ما محصول آن هستیم. به علاوه شناخت این نسل از غرب اندک و سطحی بوده، بیشتر محدود به اطلاعاتی است که از کانال های ماهواره ای در اختیارشان قرار می گیرد و یا نوشته ها و ترجمه هایی است که در چند سال اخیر در داخل منتشر شده اند. در این نوشته ها تنها رویه سطحی از چهره واقعی جهان غرب و نظام سرمایه داری معرفی شده است. وجوهی که لاقابل برای بخش های بزرگی از روشنفکران، اندیشمندان، فیلسوفان غربی شناخته شده و روشن است. در داخل نیز جریاناتی که از دهه ۷۰ به این طرف شروع به نقادی ساختار قدرت کردند، اینان نیز فاقد درک عمیق و ارتباط ذهنی با تاریخ ایران بودند و از غرب هم تنها به روایت های تألیف آمیز از عقلانیت، دانش، تکنولوژی، دموکراسی و سایر دستاوردهای آن نظر داشتند. از معرفی و طرح آثار مکتب های انتقادی سر باز زدند. در نتیجه نسل جوان ایران با غرب و پروژه مدرنیته بدون نقادی آن آشنا شد و چون از تجربه مبارزاتی ملت ایران در حفظ استقلال و مبارزه با استعمار آشنایی درست نداشت، نمی توانست رابطه ای که به طور عمیق میان آزادی و استقلال وجود دارد به درستی فهم کند و البته این درست است که امروزه با توجه به پدیده جهانی شدن - البته نوع اصیل آن - به تعریف جدیدی از فهم استقلال ملی نیاز داریم. درست است که اکنون با استعمار کلاسیک روبرو نیستیم، سرمایه داری متحول شده است و امپریالیسم با ساختار و ماهیت قبلی اش وجود ندارد و از نو باید شناخته شود، کاری که به درستی توسط روشنفکران استقلال طلب انجام نگرفته است. بنابراین زبان این گروه به روز نیست و نمی توانند با توجه به تحولات و اقعیت های کنونی جهان سرمایه داری ماهیت و هدف های سیاست های آمریکا را معرفی کنند. لذا روشنگری جدی در این زمینه صورت نگرفته است. علت این امر بخشی مربوط به محدودیت هایی بوده که این گروه روشنفکران از نظر دسترسی به امکانات و وسایل ارتباطی داشتند و بخشی به دلیل آنکه در حوزه های سیاسی - فرهنگی محدود ماندند و نتوانستند تحولات در عرصه اندیشه ها و مباحث را دنبال کرده و بینش خود را نو کنند. به علاوه فشار های طولانی و همه جانبه بر زندگی مادی و روحی و فرهنگی مردم و به ویژه جوانان به قدری زیاد است که اکثر آن فقط به خلاصی و رهایی از وضع موجود می اندیشند و حال آنکه به نظر من باید رهایی را از آزادی جدا کنیم. چون این دو با هم فرق دارند. گروهی منتظرند آمریکایی ها از بیرون برای آنان آزادی بیاورند، دموکراسی بیاورند و کمتر به این موضوع می اندیشند که اگر قرار نیست ژنرال های آمریکایی بر ما حکومت کنند، پس باید

اصلاح طلبان
درون حکومت
در این مدت
به امید آنکه
صرفاً به اتکای
دو قوه
مجریه و مقننه
ساخت قدرت را
می شود
از بالا اصلاح کرد
به سازماندهی
جنبش
در درون جامعه
نپرداختند
و به تقویت
و اعتلای آن
کمک نکردند

به درستی فهم کند

وجود دارد

و استقلال

میان آزادی

به طور عمیق

رابطه ای که

نمی توانست

داشت

از تجربه مبارزاتی

ملت ایران

در حفظ استقلال

و مبارزه با استعمار

آشنایی درست

داشت

نمی توانست

رابطه ای که

به طور عمیق

میان آزادی

و استقلال

وجود دارد

به درستی فهم کند

سراسر جهان به کمک رسانه‌ها و ارتباطات نوین الکترونی، عرصه زندگی خصوصی افراد را نیز تحت سلطه درمی آورد و بر تصمیمات و سلیقه‌های فردی و احساسات درونی او نیز حکومت می‌کند و بااین کار آزادی و استقلال اندیشه و وجدان و فردیت فرد را عملاً نقض می‌کند.این ارباب است که برای او در همه مسائل کلان تصمیم می‌گیرد. همه چیز به‌خواسته و دستور ارباب است و فرد از امنیت، رفاه و آسایشی که ارباب فراهم می‌کند، بهره‌مند می‌شود. این هم یک طرز زیستن است. غربی‌ها خود طی یک کوشش و مبارزه درازمدت فکری، فلسفی و اجتماعی، سیاسی که ضمن آن سنت و میراث فرهنگی و تاریخ خود را شناسایی و نقد و بازسازی کردند و همراه با خلاقیت‌ها و ابداعات بی‌شمار و ازمون و خطاهای بسیار به این مرحله از رشد و توسعه و چنین مرتبه‌ای از آزادی و دموکراسی دست یافتند.

حال اگر ما که کشوری توسعه نیافته و مصرف‌کننده دانش و اطلاعات و تکنولوژی و کالاهای تولید شده در غرب هستیم برای کسب آزادی و ساختن جامعه خویش -آنچنان که آنها کردند - خود تلاش کنیم، کسی نمی‌تواند نجات‌بخش ما باشد. بدون آزادی و استقلال، استعدادهای خلاق یک ملت هرگز شکفته نمی‌شود. در نبود استقلال، آزادی هم نیست و در نبود آزادی، خلاقیت‌ها بروز نمی‌کنند و توسعه حقیقی صورت نمی‌گیرد. تنها به کمک یک لایه نازیکی از نخبگان علمی و کارشناسی و در حالی که اکثریت مردم از این توانایی‌ها و موهبت‌ها محروم‌اند، کشور رو به توسعه نمی‌گذارد. در چنان وضعیتی، در فاصله بسیار زیادی از نخبگان، یک جمعیت انبوه و اکثریت عظیمی از مردم جامعه، محروم از قدرت تولید و حتی مصرف درست فرهنگ، دانش و امتیازات اجتماعی -اقتصادی قرار می‌گیرند که مشارکتی در تولید و پیشبرد توسعه ندارند، فقط باید فرمان ببرند و مصرف کنند. وجود چنین فاصله و شکافی مشکلات زیادی پدید می‌آورد. از جمله اینکه چون با هم سازگاری ندارند، میان آنها تعارض و کنش ایجاد می‌شود.

مشکل اساسی دیگر این است که آزادی، دموکراسی، عقلانیت، علم و تکنولوژی نوین اگر عیناً از خارج وارد شود، چون ریشه در فرهنگ و سنت علمی و فرهنگی جامعه ندارد و با بقیه شئون زندگی مردم سازگار نیست، چون درخت بی‌ریشه‌ای، به زودی می‌خشکد. اگر مانع اساسی و تامه در برابر توسعه سیاسی و اجتماعی کشور، فقط حاکمیت‌های استبدادی بودند، آیا نباید پرسید چرا بعد از سرنگونی استبداد قاجار در انقلاب مشروطه، سقوط رضاه شاه و خلع قدرت سیاسی از رضا شاه در نهضت ملی و سرنگونی استبداد پهلوی‌ها در سال ۱۳۵۷ آزادی و دموکراسی در کشور استقرار نیافت؟ برای آنکه بسیاری دیگر از لوازم آن فراهم نبود و این در حالی است که در هر سه تجربه، ملت با کوشش‌ها و مجاهدت‌های خود آنان را از قدرت خلع کرد. اگر در سایه مجاهدت‌های مردم، لوازم فکری - فرهنگی و عملی و تشکیلاتی تحقق دموکراسی فراهم نشود، چه انتظاری هست که اگر آن مانع با دست بیگانه کنار زده شود، تحت قیمومیت آن قدرت، ما صاحب آزادی، دموکراسی، عقلانیت و عدالت اجتماعی شویم؟

تغییر رفتار فرهنگی مردم در جریان عمل صورت می‌گیرد. اگر همه افراد جامعه در جریان تحول قرار نگیرند و در مبارزات فکری، سیاسی و اجتماعی مشارکت نکنند، بااین شکل میان‌بر زدن قطعاً جامعه از قبول عقلانیت جدید و تحولات فرهنگی سر باز می‌زند و در نتیجه فاصله اجتماعی و شکاف فرهنگی همچنان باقی می‌ماند؛ آنچنان که در جریان جنبش مشروطه خواهی، نخبگان فکری جامعه بعضی مظاهر فرهنگ و تمدن مدرن را پذیرفتند، اما بخش سنت‌گرای جامعه مخالفت کرد و همین مخالفت‌ها، سهم مهمی در شکست نهضت مشروطیت داشت. اگر شکاف‌هایی از این نوع (میان سنت و مدرنیته، میان آزادی و برابری، استقلال و آزادی، دموکراسی و نخبه‌سالاری) همچنان وجود دارد، باید دید آیا می‌توان با نیروی نظامی و فشار از بالا، آنها را حل کرد؟ رضا شاه این کار را کرد. اما مشکل حل نشد. تضادهای پس رانده به صورت یک نیروی بالقوه منتظر فرصت بودند تا ظهور و بروز پیدا کنند. نتیجه‌اش واکنشی بود که در آستانه انقلاب شاهد بودیم. در دهه ۴۰ سنت با نیروی انباشت شده اجتماعی ظهور کرد، بدون اینکه طی این سال‌ها در گیر تحول شده باشد، زیرا نادیده و باز پس زده شدند. در صورتی که اگر در شرایط متعارفی قرار می‌گرفتند، در تعامل اجتماعی تصحیح شده و کم‌کم تغییر پیدا می‌کردند. در این بیست سال چه تحولی روی داد؟ جریان سنت‌گرای حاکم که پیش از آن دستخوش تحول نشده بود، در واکنش به تجربیات پیشین، با خشونت تمام هر جریان نوگرا و مخالف خود را باز پس راند و اکنون باز هم نوبت اوست تا شاهد واکنش پر خشم و نفرت جریان ضدخود باشد که کمر به حذف آن بسته است.

در عربستان که حکومتش خود را تسلیم آمریکا کرده بود، مخالفتی با آمریکا نداشت و به هیچ‌وجه شعار مرگ بر آمریکا نمی‌داد، مردمش ضدآمریکایی شدند، به طوری که آمریکا در صدد تغییر ساختار حکومتی آن کشور است، زیرا از درون آن جامعه پدیده بن‌لادن بیرون آمده است. اما در ایران که دائماً مرگ بر آمریکا می‌گفتند، جامعه آماده پذیرش حضور آمریکا شده است. این کنش‌ها، هیچ‌یک عقلانی و سنجیده نبوده‌اند و به همین جهت به نتایج مورد انتظار نرسیدند و هر یک فقط ضد خود را رشد دادند. به اندیشه‌های مختلف و جریان‌های اجتماعی و فرهنگی گوناگون باید اجازه داد آزادانه و بدون ترس و فشار در تعامل با یکدیگر متحول شوند و به تعادل برسند. حذف و سرکوب هر یک، تضادها را حل نمی‌کند؛ صورت مسأله پاک می‌شود، ولی تضاد شکل غده چرکی پیدا می‌کند که روزی سر باز خواهد کرد. باید همان‌گونه که در غرب عمل شد، سنت و مدرنیته در شرایط آزاد و مصون از فشار، فهمیده و نقد شوند تا عناصر اساسی و ماندگارشان در ترکیب تازه‌ای ظهور نمایند. همانگونه که تحمیل اندیشه‌ها و مظاهر سنت در دو دهه گذشته و فشار بر صاحبان اندیشه‌های نو، به عکس آنچه سنت‌گرایان انتظار داشتند، موجب کاهش شدید اعتبار و مشروعیت حاکمیت دینی، گسترش و تشدید مخالفت‌ها و تقویت موضع تجددگرایان گردید. تمایل گسترده کنونی در میان مردم و به

ویژه جوانان و دانشجویان به مداخله مستقیم آمریکا برای تغییر نظام سیاسی کشور، بی‌هیچ تردیدی در درجه اول محصول خشونت‌ها، فشارها، محرومیت‌ها و محدودیت‌هایی است که اقتدارطلبان علیه مردم اعمال کرده‌اند. مردمی که از شدت ناملایمات به جان آمده، خلاصی از این وضعیت دشوار را به هر قیمت و به دست هر کس آرزو می‌کنند و برایشان مهم نیست که بر سر ملک و ملت چه خواهد آمد. آنان در روئایی دستیابی به حداقل امنیت و رفاه مادی، چشم امید به خارج از مرزها دوخته‌اند. زیرا حاکمیت در این بیست و اندی سال همین اندک را هم از آنان دریغ کرده است و این در حالی است که وابستگان و کارگردانان امور در میان انبوه ثروتی که از مردم و منابع عمومی به غارت برده‌اند، در حال غرق شدن‌اند. در ضمن، زمینه ذهنی یک چنین گریز و بیزاری از ارزش‌های ملی و فرهنگی و تسلیم و وادادگی در برابر همه مظاهر تمدن مدرن و نظام سرمایه‌داری و تا حد استقبال از یک نیروی سلطه‌جو و اشغالگر نظامی را آن دسته از نویسندگان و روشنفکرانی فراهم کردند که بعد از جدا شدن از آبشخور سنت، به صورتی عکس‌العملی اندیشه‌ها و مظاهر فرهنگ و تمدن مدرن را در ذهن جوانان سرخورده و آسیب‌دیده از حاکمیت دینی، جای دادند، بی‌آنکه آنان را با معیارهای نقد آشنا سازند و اینان نیز متقابلاً سنت را بدون نقد، طرد و بعد از رسیدن به قدرت، سرکوب خواهند کرد. لذا تردید نیست که جامعه ما باز هم با تنش‌های جدی در عرصه‌های مختلف، فرهنگ و حیات اجتماعی -سیاسی روبرو خواهد شد. آیا می‌توان از ۳۰۰۰سال تاریخ خود قطع علاقه کرد و آن را کنار گذاشت؟ آیا این کار شدنی است؟ آیا کسانی که چنین نظراتی مطرح می‌کنند، به این مسائل اندیشیده‌اند؟ باید به این سؤال اساسی پاسخ داده شود. کشورمان در شرایط حضور آمریکا چگونه اداره خواهد شد؟ من اکنون به موضوع استقلال به مفهومی که در دوران استعمار کلاسیک است، نگاه نمی‌کنم. هر چند بعضی از رفتارهای آمریکا یادآور آن دوران است؛ اشغال نظامی، نصب فرماندار نظامی و… استقلال را از این موضع می‌بینیم که ملت ما با اراده خود مانع را کنار بزند و با استفاده از فرصت‌های جهانی، میهن خود را در سایه آزادی و عدالت اجتماعی و ارزش‌های ملی و فرهنگی خود به‌سوی توسعه و پیشرفت هدایت کند و اینکه زیر بار قیمومیت هیچ قدرت بیگانه یا خودی نرود. این روش ممکن است هزینه بیشتری داشته باشد، ممکن است راه طولانی‌تر باشد، ولی در عوض کل جامعه را درگیر می‌کند. آمریکا حاضر نیست زیر بار ضوابط حفظ محیط‌زیست برود و با جنبش جهانی حفظ محیط‌زیست همکاری کند. آمریکا حاضر نیست دادگاه بین‌المللی جنایات جنگی را به رسمیت بشناسد. کشوری که هم‌اکنون حاضر نیست ارزش‌های مورد ادعای خود را رعایت کند، آیا پس از اشغال عراق، آنها را رعایت خواهد کرد؟ آمریکا امتحان خود را در میزان علاقه و صمیمیت نسبت به حقوق بشر، حق حاکمیت ملت‌ها، احترام به حیثیت، کرامت زنان و مردان و گسترش دموکراسی در سراسر جهان، در موارد بسیار متعدد از قتل عام و نسل‌کشی ساکنین اولیه آمریکا و به بردگی کشیدن میلیون‌ها آفریقایی گرفته تا قتل عام و شکنجه ویتنامی‌ها و سوزاندن سرزمین آنها، رواج و گسترش فحش‌ها در میان میلیون‌ها زن و دختر در تایلند و ویتنام و بمباران اتمی مردم شهرهای هیروشیما و ناکازاکی، لشکرکشی و کشتار در سومالی، کشتن ده‌ها هزار سرباز عراقی در حال عقب‌نشینی از کویت و آلوده کردن ده‌ها هزار سرباز عراقی و آمریکایی به تشعشعات اورانیومی، ده‌ها توطئه، قتل و کودتا و مشارکت در شبکه‌های قاچاق مواد مخدر و غارت زنان و دختران و سرانجام بی‌اعتنایی به سازمان ملل و شورای امنیت و تمایلات میلیون‌ها مردم جهان پس داده است. حمایت آمریکا از دیکتاتورهای خون‌آشام و جنایتکار در آسیا و آمریکا و تا همین اواخر از صدام و طالبان و هم‌اکنون از شیوخ خلیج فارس و حکومت‌های مرتجع و سرکوبگر در اسرائیل و دیگر نقاط جهان، ادعای آن کشور را در حمایت از دموکراسی، باطل می‌کند.

در عرصه اندیشه نیز روشنفکران و فیلسوفان انتقادی غرب از ابعاد مختلف پروژه مدرنیته را مورد انتقاد قرار داده‌اند. این نقدها باید در اختیار نسل جدید قرار گیرد. اگر نسل جوان ما در پنج سال اخیر با این حقایق آشنا می‌شد، ذهن و وجدان آزادتری برای قضاوت مستقل داشت، اما انفعال کنونی، علل مهم دیگری هم دارد و آن ضعف و بی‌عملی اصلاح‌طلبان است. آنان نه فقط از امکاناتی که در عرصه قدرت به دست آورده بودند به نحو شایسته‌ای برای پیشبرد هدف و حل برخی از معضلات استفاده نکردند و کمی از انبوه رنج‌ها و مشکلات مردم را نکاستند و از خط مقاومت و مخالفت اقتدارطلبان عبور نکردند، بلکه اقدامی هم برای سازماندهی نیروهای اجتماعی حامی اصلاحات انجام ندادند تا نیروی متفرق مردم به یک قدرت متشکل و مؤثر اجتماعی و سیاسی تبدیل شود و با بخشی کردن کارشکنی‌های جناح‌های اقتدارطلب، چرخ‌های اصلاحات و جنبش برای آزادی، دموکراسی و عدالت را به پیش برند.

این از بعد نظری است، اما از جنبه علمی نیز سرخوردگی‌ها شکل می‌گیرد. همین نیروهای پراکنده‌ای که هر کدام تحت یک اسم، تحت یک عنوان فعالیت می‌کنند، هیچ‌گونه حرکتی به سمت همگرایی و پایه‌گذاری حداقل‌هایی از خواسته‌ها -چه در بعد داخلی و چه در بعد بین‌المللی -انجام نمی‌دهند. هر چند که این احتمال وجود دارد که اگر چنین همگرایی شکل بگیرد، امکان ضربه‌پذیری آنها و حساس شدن بر روی آنها خیلی بیشتر شود. این یک مشکل کلیدی است که باید در مورد آن فکری کرد. باید یک چیزی، تجربه‌ای به دست آید که بتواند راهنما باشد.

در شرایطی که نوعی همگرایی بین نیروها، چه به اسم دوم خردادی، ملی -مذهبی و… دیده می‌شود، اما در عین حال گرایش وسیعی برای عبور از جریان اصلاحات دیده می‌شود. این گروه تن به پروژه اصلاحات نمی‌دهند، مثل قضیه شوروا. آنها خواستار تغییرات ریشه‌ای‌تر هستند که شرایط را پیچیده‌تر می‌کند. اما اگر بخواهیم مسائل را مبنایی‌تر ببینیم، در شرایط جهانی شدن، یک سری حرکت‌های ضدجهانی شدن نیز در اروپا و آمریکا دنبال می‌شود؛ یک نوع مقاومت در حوزه‌های مختلف علیه جهانی شدن در حال شکل‌گیری است. اما باید توجه داشت به دلیل تفاوت‌های بنیادین بین



ایران و جهان غرب، تجویز الگوهای مشابه، تفاوت‌های بنیادین ایجاد می‌کنند. آنجا با جامعه توسعه‌یافته‌ای روبرو هستیم که دموکراسی حاکم شده، جنبش زیست‌محیطی، جنبش هم‌جنس‌گرایان و... شکل می‌گیرد. بعضی از آنها به دنبال کسب هویت هستند و بعضی تنها به دنبال یک مشغله ذهنی. به عنوان مثال جنبش سبزها، به عنوان یک نمونه عالی در آلمان در نظم موجود قرار می‌گیرد و خود به خود از دلش جنبش ضدسبزه‌ها بیرون می‌آید. این سلسله تا ابد ادامه دارد، چون بخشی هویت‌خواه است. اما در ایران، این نشانه که اصلاً از گوهر همین حرکت‌های ضدجهانی شدن که ورود به سیستم را می‌طلبد و تمام حرکت‌های ضدجهانی شدن، نوعی هویت یا میزان استفاده از مصرف‌متن سیستم را می‌طلبد. اگر چه در ایران همان حرکت دنبال شده و در گوهرش مشابه است، اما در شکل در تضاد است، چون جمهوری اسلامی در حاشیه جهان قرار دارد. جوانان در جمهوری اسلامی که از حاشیه بودن ملت خود و ملیت خود آگاه هستند به تبع همان حرکت ضدجهانی شدن، طالب همان پیوستن به این جهانی شدن هستند. در واقع همان حرکتی که در خیلی جاها آدم‌های حاشیه‌ای برای پیوستن به متن دارند، اینجا هم برای پیوستن به حق شکل می‌گیرد، اما در فرمی مخالف. در واقع اندکی از جوانان مسائلی چون دغدغه آزادی و مردمسالاری را دارند، اما برای اکثریت جوانان ایران اکنون چنین دغدغه‌هایی مطرح نیست. این اکثریت و این نسل جدید تنها دغدغه رفاه و مصرف را دارد. این حرکت گرائشی است که در حال بی‌معنا کردن سیاست است. آمریکا نیز به خوبی با این روند هماهنگی دارد. به این دلیل است که مباحث سیاسی در ماهواره‌های فارسی‌زبان بسیار سطحی برگزار می‌شود، اما بر حوزه مصرف، منتقم از نعمت‌ها تأکید می‌شود. در این پروژه است که دیگر سطح مباحث، پروژه حاکمیت جمهوری اسلامی، اصلاح‌طلبان محافظه‌کار، حتی پروژه سیاست هم کنار گذاشته می‌شود. این واقعیتی است که شما از مباحث گذشته خود شیوه‌های برخورد با آن را عموماً شیوه‌های آگاه‌سازی پیشنهاد کردید؛ آگاه‌سازی و دادن تئوری‌های مخالف و اگر بخواهیم صریح بگوییم، ایدئولوژی ضدجهانی شدن، ایدئولوژی ضدغربی. به نظر می‌رسد این مباحث اصلاً در جامعه و نسل جدید شنیده نمی‌شود. این حرکتی است که در بطن جامعه وجود دارد و با انتخابات شوراها خود را نشان داد و خود را بر عرصه سیاست با قدرت کوپاند. لذا این آگاه‌سازی، اثرگذار نیست. این افشار از وضع موجود ناراضی هستند و اعتمادی به آمریکا ندارند. تعداد اندکی هم باور دارند که آمریکا با خود مردمسالاری می‌آورد. خود آمریکایی‌ها هم در برنامه سیاست خارجی خویش بر روی نفت و امنیت اسرائیل تأکید کرده و این اهداف را به طور ایدئولوژیک دنبال می‌کند. طبیعی است که آمریکا هیچ جادموکراسی را دنبال نمی‌کند که در ایران بخواهد دنبال کند. اما بحث اصلی این است که در اکثریت جوانان پروژه سیاست، پروژه جمهوری اسلامی و پروژه محافظه‌کاران بی‌معنی شده است. لذا باید راهکارهای مناسب این جریان را پیدا کرد.

آمریکا در رأس سرمایه‌داری نولیبرال، اقدامات و سیاست‌های خود را با عنوان ضرورت‌های جهانی شدن توجیه می‌کند و آن امری محتوم و گریزناپذیر تلقی می‌نماید و حال آنکه این اقدامات با جریان اصلی جهانی شدن که پیامد طبیعی توسعه و تکامل ارتباطات و مبادلات جهانی است، فرق دارد. سیاست‌های جهانی کردن (و نشدن) نولیبرالی شکل ایدئولوژیک دارد و با احکام قطعی همراه است و با وجود آنکه جبری و معلول عمل نیروهای ناشناخته و همان دست تبیین می‌شود، نتیجه اقدامات و سیاستگذاری‌های سنجیده و برنامه‌ریزی ربه‌ران و کارگردانان نظام نولیبرالی است که از طریق نهادهایی مثل سازمان تجارت جهانی، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، ناتو و... به اجرا گذاشته می‌شود. اما چنان وانمود می‌کند که گویا جبر تاریخ و دست‌های غیبی، امور را متحول و اداره می‌کند. ایده پایان تاریخ و یا نظریه رقابت تمدن‌ها و نظامات و انتخاب قطعی و بقای اصلح، به ویژه از سوی آمریکایی‌ها پذیرفته شده و مطابق آن تحولات جهانی و اقدامات خود را تفسیر می‌کنند. آمریکا مطابق نظریه داروینیسیم اجتماعی نظام و فرهنگ خود را نوک پیکان تکامل می‌داند و اگر روزی مارکسیست‌ها پیروزی پرولتاریا و استقرار سوسیالیسم و کمونیسم را امری محتوم عنوان می‌کردند، امروز آمریکایی‌ها پیروزی نظام

و فرهنگ آمریکا را به رهبری حاکم آمریکا محتوم قطعی تلقی می‌کنند. با این رویکرد ایدئولوژیک و جبرگرایانه، سعی در خنثی و بی‌اثر کردن کوشش‌های انسانی بر ضد سیاست‌های نولیبرالی و جنبش جهانی بر ضد جنگ و تجارت جهانی دارند و می‌خواهند مخاطبان خود را در سراسر جهان متقاعد کنند که راهی جز تسلیم شدن و هماهنگی با این تحولات که به رهبری آمریکا انجام می‌گیرد، ندارند و هر کوششی برای توسعه، پیشرفت و حتی بقا که خارج و مستقل از نظم نولیبرالی انجام گیرد، محکوم به شکست است. با این وجود آنها نتوانسته‌اند از رشد مبارزه جهانی بر ضد سیاست‌های نولیبرال و اقدامات سازمان تجارت جهانی جلوگیری کنند و این جنبش در حال گسترش است و حتی نهادهای موازی پدید آورده و هر سال همزمان با اجلاس سازمان تجارت جهانی در داووس، آنها نیز تشکیل جلسه می‌دهند. در ایران زیر تأثیر سیاست‌های مخرب و آزاردهنده دو دهه گذشته وضع به کلی متفاوت است. سوء استفاده از همه مفاهیم و ارزش‌های مورد علاقه و احترام انسان‌ها و ابزار کردن دین و انقلاب و عدالت، موجب بروز واکنش منفی و حالت بیزاری از این مقولات در جوانان و بسیاری از مردم شده است. بی‌اطلاعی آنان از ماهیت ضدانسانی سیاست‌های نولیبرالی، مزید بر علت شده، در گریز از وضع موجود در ایران. آنها مجذوب و مشتاق رؤیاهایی شده‌اند که از طریق رسانه‌ها در ذهن آنان نقش می‌بندد. آنان به درستی نمی‌دانند که رؤیای زندگی آمریکایی دست‌کم برای مردم جهان سوم، افسانه‌ای دروغ بیش نیست. آرژانتین از پیروی از نظم نوین آمریکایی با ۱۳۰ میلیارد بدهی به بانک جهانی، سالانه یکصد میلیارد دلار خروج سرمایه دارد. فقر و شکاف طبقاتی و وضعیت اسف‌بار حاکم در کشورهای نمونه دیگری نظیر مکزیک بر کسی پوشیده نیست. آنان هر جا منافعیان اقتضا کند قواعد بازار آزاد را برهم می‌زنند. سوسیالی که به کشاورزان خود می‌دهند سالانه ۳۵۰ میلیارد دلار (در اروپا و ژاپن) و ۱۸۰ میلیارد دلار از سوی آمریکا در سال بوده است که نتیجه آن سالانه ۵۰ میلیارد زیان برای کشورهای توسعه نیافته است. این رقم معادل همه کمک‌هایی است که به این کشورها شده است، یعنی با یک‌دست داده و با دست دیگر پس گرفته‌اند. آنگاه برای اغفال مردم جهان، آقای هانتینگتون تضاد اصلی در این عرصه را دین و آن را محور کشمکش‌ها و نزاع تمدن‌ها قرار می‌دهد. با این توجهات ایدئولوژیک، کاربرد زور و خشونت توسط آمریکا را برای توسعه سلطه خود بر جهان مشروعیت می‌بخشد.

اما در پاسخ به بخش اول سؤال که در عمل به چه میزان می‌توان با این جریان هماهنگ شده کار کرد، برای ورودی مثبت و خلاق به عرصه تعاملات جهانی، لازم است جنبش سازمان یافته و فعال در داخل به وجود آمده و نشان دهد که توانایی انجام کارهایی در جهت حل مسائل جامعه را در داخل کشور دارد. این جریان باید به گونه‌ای عمل کند که امید و اعتماد مردم و جوانان به آن جلب شود. لازمه این کار تبیین درست خواسته‌ها و مطالبات مردم در چارچوب‌های نظری و کارآمد و همچنین اتخاذ خط‌مشی‌ها و تاکتیک‌های مناسب و اقدام‌های عملی مؤثر است. در واقع اگر جریانی وارد عمل شود و در پرتو اندیشه یا روشنگری و عمل صحیح و در چارچوب منافع ملی و با هدف دستیابی به دموکراسی و عدالت اجتماعی با مشارکت کلیه طبقات و نیروهای مولد جامعه جلب اعتماد کند، می‌تواند بر فضای سیاسی - روانی موجود و رفتارها و احساس‌های عکس‌العملی و روانشناختی مردم غلبه کند. در این صورت مردم با آن شروع به همکاری می‌کنند. تجربیات چند سال گذشته نشان می‌دهد که هر زمان جریانی - هر چند به صورت ظاهری و مقطعی - نشان داده است که می‌تواند قاطع و جسورانه با موانع برخورد کند، مردم دورش جمع می‌شدند، اما به محض مشاهده واقعیت و آشکار شدن ضعف و عدم صحت و ناپیگیری، آن را رها کرده‌اند. لذا امروز اگر یک جریان ملی - به مفهوم کلی آن - بتواند با تکیه بر معیارها و ارزش‌های عام و مقبول جامعه، برنامه‌هایی را ارائه داده و خود را نشان دهد و پای حرفش بایستد، باز هم مردم به دورش جمع می‌شوند و نیروهای اجتماعی بر محور آن تجمع کرده متحد و اثرگذار خواهد شد. در آن صورت بسیاری از نیروهای منفعل و نومید کنونی، با آن همکاری خواهند کرد و نشاط و امید دوباره خواهند یافت. همانگونه که در گذشته شاهد آن بوده‌ایم. به عنوان مثال وقتی دکتر مصدق وارد میدان عمل شد و تاکتیک‌های راه‌گشایی اتخاذ کرد و راه را نشان

اکنون با فروپاشی
حکومت عراق
کلیه مرزهای ما
در تماس مستقیم
با کشورهایی است
که مستقیماً
با حکومت ایران
مسأله دارند
و با وجود
اقوام مختلف
احتمال تحریک
و دامن زدن
به این آشوب‌ها
بیشتر از قبل است
در چنین شرایطی
چنانچه حکومت
برای کنترل اوضاع
به جای پذیرش
اصلاحات اساسی
و سپردن کار
به نمایندگان حقیقی
همه مردم
بیش از پیش
متوسل به قوه قهریه
شود
آشوب‌ها
و تنش‌های محتمل
افزایش
پیدا خواهد کرد

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

یک تصویر از یک مجلس شورای اسلامی

داد، همکاری مردم و روشنفکران با وی با تمام وجود و با هزینه کردن سرمایه‌های مادی و فکری‌شان شروع شد. اکنون نیز، نیروهای دموکرات و آزادیخواه پایبند به استقلال ملی باید با اتحاد و همبستگی میان خود و طرح اصول و برنامه‌هایی که منافع و مصالح همه قشرها و طبقات فعال و مولد جامعه را در بر گیرد و تضمین‌کننده وحدت ملی بر پایه شعار آزادی، دموکراسی و عدالت در مناسبات درون جامعه و صلح و همزیستی و تعامل خلاق در روابط خارجی و بین‌المللی باشد، کوشش‌های خود را جهت دهند. این امید هست که با توجه به مخاطراتی که اساس استقلال و موجودیت ملی و فرهنگی کشور را تهدید می‌کند، تعارضات و کشمکش‌های غیراصولی جای خود را به اعتماد و همکاری و همزیستی بدهد. این جنبش باید بتواند با ترغیب به واقع‌بینی و رعایت منافع ملی و اصول همزیستی مسالمت‌آمیز، نیروهای اجتماعی و سیاسی را وادار به تعدیل و هماهنگ کردن خواسته‌های خود نماید. به طور مثال توضیح تفاوت ماهوی میان حاکمیت ارزش‌های دینی با حاکمیت نهادهای دینی و اینکه آن ارزش‌ها فقط از راه‌های دموکراتیک از مرتبه تعامل در عرصه عمومی به اثرگذاری در عرصه قدرت در اشکال قانونی، تغییر وضع می‌دهند، می‌تواند در نزدیک کردن دیدگاه‌ها و ایجاد تفاهم میان دو قطب متضاد نیروهای سنت‌گرا و دموکرات اثرگذار شود.

با توجه به این ملاحظات است که می‌توان به بحث گفت‌وگو برای حل معضل تضاد میان حاکمیت نهادهای منتخب و نهادهای غیرمنتخب، نظارت استصوابی و نقش و جایگاه ولایت فقیه، نقش مذهب در حکومت، سیاست و در کل حیات اجتماعی، مسئولیت‌ها و وظایف نهادهای مذهبی، روحانیت و بالاخره سنت پرداخت. هیچ‌یک از همه این موارد را نمی‌توان نادیده گرفت و تنها به یکی از آنها پرداخت. از دو موضع می‌توان به مسائل نگریست، یکی از موضع آنهایی که در قدرت قرار دارند رویکرد این افراد، با نیروهای مذهبی درون جامعه و سنت‌گرایان متفاوت است. این جریان ارکان قدرت را در اختیار دارد و بر منابع مالی مسلط است و بر حفظ و تسلط انحصاری بر این منابع اصرار دارد و در صورت توانایی به هر کاری دست می‌زند. اما در عرصه عمومی هنوز نیروهای زیادی هستند که از مذهب آن هم در اشکال سنتی یا متحول شده، دفاع می‌نمایند، ولی وابسته به قدرت و رانت‌های حکومتی نیستند. به این خاطر باید بر اساس یک واقع‌بینی و ارزیابی درست نیروها، روش مناسبی برای ایجاد همبستگی میان آنها اتخاذ کرد. تأکید بر این اصل که مذهب نباید به صورت یک نهاد در حکومت حضور داشته باشد، زیرا اجازه شکل‌گیری و تحقق اراده و حاکمیت عمومی را نمی‌دهد، باید صریح و بدون پرده‌پوشی بیان شود. این اصل با اعتقاد بر آمیختگی ارزش‌های دینی با حیات سیاسی جامعه و اثرگذاری آن از طریق اراده عمومی در سیاست‌گذاری‌ها تفاوت دارد. برای اینکه جامعه اعتماد پیدا کند باید سریع و بدون مجامله این اعتقاد را بیان داشت و گفت که قدرت تنها باید در اراده عمومی تبلور داشته باشد. همان‌گونه که در یک اصل مهم قانون اساسی مورد تأکید قرار گرفته و حاکمیت مردم به رسمیت شناخته شده است. وقتی حاکمیت مردم به رسمیت شناخته شد، دیگر هر حاکمیت موازی دیگر با این اصل در تناقض قرار می‌گیرد. حاکمیت مردم مخدوش می‌شود. در واقع این قانون اساسی است که اجازه نمی‌دهد عامل دیگری جز اراده عمومی ایفای نقش کند. این نقطه‌ای است که جامعه اصلاح‌طلب ایران باید با قدرت بر آن تأکید کند. این یک اصل بنیانی قانون اساسی است و هیچ‌کس نمی‌تواند منکر آن شود. دیگر اصول معارض با آن باید اصلاح شوند، اصلاح قانون اساسی امری قانوناً ناممکن نیست. یک بار در سال ۱۳۶۸اصلاحاتی انجام شد، چه اشکالی دارد یک بار دیگر اصلاحاتی در جهت تأمین خواست مردم به منظور هماهنگ کردن بقیه اصول با اصل کلیدی حاکمیت مردم به عمل آید.

اکثر مواد با این اصل هماهنگ هستند و تنها چند ماده است که آن را مخدوش کرده است که اکثر اُبعد از بازنگری در قانون اساسی به آن اضافه شده یا تغییر یافته‌اند. در عرصه قدرت، مرجع تصمیم‌گیری باید اراده عمومی و رأی و حاکمیت مردم باشد. اما تحقق آن در درازمدت ممکن است. باید فضای آزاد و امن برای نقد و گفت‌وگو درباره این مسائل آماده شود -هرچند زمان می‌برد- اما به‌طور قطع پارادایم کنونی سنت دینی، دستخوش تحول و نوسازی خواهد شد. در حال حاضر آثار این پوست‌اندازی را می‌توان مشاهده کرد. بسیاری از روحانیون و مدرسان مذهبی اکنون به نوعی حرف می‌زنند که ۲۰ سال پیش غیرقابل تصور بود. آنها زبان تازه‌ای انتخاب کرده‌اند که شباهتی با زبان نوشته‌های قبلی‌شان ندارد. در شرایط آزاد و فارغ از فشار و تهدید، آنها به سرعت متحول خواهند شد. اوضاع جهانی و داخلی و آزمونی که در این بیست و اندی سال، سنت و نهادهای دینی سنت، با همه ظرفیت تئوریک و عملی و تشکیلاتی خود، درگیر آن شده‌اند، باورها و احکام و قضایای به‌ظاهر قطعی و تغییرناپذیر را در معرض تردیدهای جدی قرار داده است. آنها مجبور می‌شوند در دیدگاه‌های گذشته خود تجدیدنظر کرده و پوست‌اندازی را ادامه دهند.

به نظر می‌رسد که در شرایط کنونی پیشنهاد تعیین و تأکید بر این نقطه عزیمت برای شروع حرکت و تحقق همبستگی عمومی می‌تواند رکود فعلی را از بین ببرد. تائین معضل حل نشود، امکانی برای تصمیم‌گیری و اقدام جدی و مؤثر برای حل مشکلات جامعه وجود نخواهد داشت. اتحاد عمل همه نیروها در این جهت، اعتماد عمومی را به خود جلب می‌کند و نیروهای درون جامعه خواهند فهمید که حرکتی درون جامعه وجود دارد که راه‌حل قاطع و روشنی ارائه می‌دهد. راه‌حلی که در آن خشونت‌ورزی نیست و نمی‌خواهد به استقلال جامعه صدمه بزند و عامل خارجی را بر کشور مسلط کند. در این زمینه نیز چاره‌ای جز کار فرهنگی و روشنگری سیاسی وجود ندارد.

در این کار باید میان دو نوع تجربه و فرایند جهانی شدن تفکیک کنیم، در ذهن آنهایی

که آشنایی سطحی با این قضیه دارند این دو مخلوط و مخلوش شده‌اند. اصل جهانی شدن ناشی از توسعه ارتباطات و مبادلات، پدیده‌ای مثبت است و باید از آن استقبال شود و تأثیر مثبت و تسهیل‌کننده آن در تحقق مردمسالاری و آزادی و بیان و ظهور هویت فردی تبیین گردد. اما این موضوع از آنچه که به نام جهانی شدن، دارد یک ایدئولوژی را همراه با سلطه تبلیغ می‌کند. فرق دارد. در این نوع "جهانی‌کردن" قلمرو آزادی فکر و تصمیم‌گیری مستقل برای افراد و نیروهای محروم بسیار محدود است. حتی دولت‌های اروپایی و اتحادیه اروپا نیز در برابر یک‌تازی و چیرگی طبلی آمریکا، آزادی و استقلال عمل خود را در مخاطره می‌بینند. لذا ایدئولوژی جهانی کردن نوئیلیرالی آمریکایی در موقعیت نهاجمی و بر ضد استقلال و هویت فردی و ملی و حتی فرایند جهانی شدن اصیل، عمل می‌کند.

بدیهی است که در شرایطی که استیلای یک نظام یک قطبی وجود دارد، دموکراسی، صلح و عدالت تحقق پیدا نمی‌کند و هویت‌های فردی و قومی و فرهنگی امکان ظهور و تعامل آزاد و برابر با یکدیگر به دست نمی‌آورد. بلکه با پذیرش اصل مدارا، تنوع‌گرایی و ضوابط و روابط دموکراتیک است که هویت‌های گوناگون می‌توانند در شرایط امن با یکدیگر تعامل و همزیستی داشته باشند. این نوع جهانی شدن که زمینه تعمیم دموکراسی در سطح جهان را فراهم می‌آورد، پذیرفتنی است. به عنوان مثال اگر قرار است سازمان ملل در شرایطی عمل کند که روابط دولت‌ها به جای جنگ و خشونت بر اساس مذاکره و حل اختلاف‌ها تنظیم شود، این پذیرفتنی است و می‌توان به آن اختیارات لازم را داد. ولی با توجه به امکانات و ظرفیت‌هایی که جهانی شدن به ویژه در عصر ارتباطات و مبادله اطلاعات به وجود آورده است، چرا نباید ایده توزیع برابر قدرت تصمیم‌گیری در میان همه ملت‌ها و تأمین اصل مشارکت همگانی را به طور جدی در دستور کار قرار داد؟ این شعاری است که در جهت تحول سازمان ملل به یک نهاد واقعی بین‌المللی قابل طرح است. در شرایطی که مرزها در حال از بین رفتن‌اند، چرا باید هنوز هم قدرت در دست چهار، پنج کشور و یا یک کشور متمرکز باشد و همه ملت‌ها به طور مساوی در تعیین سرنوشت جهانیان و زیست‌کره تأثیرگذار باشند. وقتی آمریکا حاضر نیست اصول و ضوابط دموکراتیک را در مناسبات با ملت‌ها و دولت‌ها رعایت کند و نهادهای سازمان ملل از جمله شورای امنیت و افکار عمومی جهانیان را دور می‌زند. دیگر نمی‌تواند پروژه دموکراسی را به زور بمب و موشک و اسلحه و اشغال نظامی کشورها، پیاده کند.

باید توجه داشت که این نوع از روند ایدئولوژیک ضدجهانی شدن را به خصوص در کشورهای پیرامونی -اساساً در عرصه عمل سیاسی -به نامن کردن جهانی شدن، تفسیر و آن را تأویل بر تروریسم می‌کنند. در شرایط قدرت اقتصادی و نظامی بالای آمریکا که یک جنگ ۱۸۰ میلیارد دلاری را بدون ذره‌ای اثر بر روی اقتصادش می‌چرخاند، با این نوع مباحث ما راه به جایی نمی‌بریم. به نظر می‌رسد که ضدجهانی شدن، برنامه‌دار نیست. به ویژه که جهانی کردن نامنی که آن را به صورت تروریسم تئوریزه کرده‌اند، راه به جایی نمی‌برد و به نفع آمریکاست. چون اصولاً هیأت حاکمه جدید آمریکا با دکترین برقراری امنیت حاکم شده و روز به روز قدرتش را تقویت می‌کند. سؤال من این است که با این دیدگاه ما به کدام برنامه می‌رسیم؟ شما از یک‌سو می‌فرمایید آنها می‌خواهند ما به نهادهای بین‌المللی چون بانک جهانی و بازار جهانی بپیونددیم، در حالی که ما می‌بینیم آمریکا مخالف اصلی با ورود ایران به سازمان تجارت جهانی و اعطای وام بانک جهانی است. در این شرایط منافع آمریکا در برابر ایران چیست؟ در شرایطی که آمریکا در قبال ایران تهدیدها و فرصت‌هایی را فراهم آورده، به نظر شما آمریکایی‌ها از ایران چه طلب می‌کنند؟ اگر آمریکا حمله نظامی کند، تکلیف اصلاح‌طلب‌ها چه خواهد بود؟ به نظر می‌رسد که آمریکایی‌ها با زدن عراق اولویت اول خود را در خاورمیانه که نفت بود، دنبال کردند و اکنون می‌توانند اوپک را فاعل کنند. در آخرین اقدام، آنها جریان نفت عراق به سوریه را مسدود کردند و اولین فشار را به این کشور وارد آوردند. به همین ترتیب هم می‌توانند ملک عبدالله را در عربستان و هم ایران کنترل کنند. فاز دوم نیز امنیت اسرائیل است که از جانب بنیادگرایان در معرض خطر قرار دارد که می‌تواند با آنها برخورد کند و اطمینان لازم را در مورد خطرناک نبودن آنها از جانب ایران به دست آورد. به نظر نمی‌رسد که آمریکا هدف سوم مهمی داشته باشد و در صورت وجود آن به راحتی از جانب اقتدارگرایان قابل تأمین است و تنها می‌تواند بر روی پایگاه اجتماعی این جریان آثار منفی داشته باشد. پس در این میان شکاف بین اصلاح‌طلبان و اقتدارگراها اصولاً در این مسأله جایی ندارد. با زوال ایدئولوژی اسلامی، آمریکا چه چیز دیگری می‌تواند از ایران طلب کند؟ بر سر میز مذاکره‌ای که بر سرش دعواست، مطالبات آمریکا در حوزه‌های اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی چه می‌تواند باشد؟ اگر این موارد کمی شفاف شود، شاید چشم‌انداز آینده تا حدودی روشن شود.

طبیعی است که هر تصمیم ما باید بر اساس واقعیت‌های جهانی اتخاذ شود. موضعی را که اقتدارگرایان در تحولات جهانی داشته‌اند، بر خورد ایدئولوژیک بوده است. به نظر من این موضع باید نقد شود و تغییر کند. لذا رویکرد و هدف‌های ما در ارتباطات بین‌المللی و در مواجهه با مسائل جهانی باید بر صلح باشد. تأکید بر سیاست تنش‌زدایی و روابط خارجی متضمن نفی مداخله در امور ملت‌های دیگر، نفی تروریسم و خشونت در همه اشکال آن و رعایت قواعد دموکراتیک حاکم بر روابط بین ملت‌ها و دولت‌هاست. مسأله اصلی ما در شرایط کنونی بازسازی جامعه است که باید به دست ملت ایران انجام پذیرد. برای این منظور باید با جهان از در همکاری درآییم. تعامل و همکاری با جهان خارج، مرزهای ما را با بنیادگرایی شفاف می‌کند. ما می‌خواهیم به صورت شفاف و روشن وارد عرصه گفت‌وگو و تعامل شویم، منتها تشخیص مصالح ملی بر اساس خرد جمعی خواهد بود. یک جریان و یک گروه خاص نمی‌تواند تعریف خود را از منافع ملی و از توسعه به دیگران و به جامعه تحمیل کند، چه رسد به اینکه یک عامل خارجی بخواهد با حضور نظامی خود دست به

چنین اقدامی بزند. طبیعی است در این جریان تمامی مردم، گروه‌ها و جریان‌ها باید بتوانند مشارکت کنند و محصول آن هر چه باشد، باید همگان در عمل رعایت کنند. این اصول را می‌توان مبنای تشکیل یک جبهه متحد در داخل قرار داد و هم می‌توان سوء تفاهم و تنش در روابط با دولت‌ها و از جمله آمریکا را رفع کرد و بنابراین آنهایی که مقاصد سلطه‌جویانه دارند، نمی‌توانند به ایران چشم طمع بدوزند و کارشان مشروعیت پیدا نمی‌کند. طبیعی است که اگر بخواهند به یک چنین کشوری با این سطح از همبستگی ملی و مشارکت عمومی حمله یا بر خورد کنند، ناکام می‌مانند. جریان اقتدارگرا نیز باید درک کرده باشد که با تسلط انحصاری بر قدرت سیاسی و اقتصادی، قادر به حل هیچ‌یک از تضادهای درونی جامعه نبوده و نخواهد بود. اگر فروپاشی جامعه را زیر فشار آشوب‌ها و تنش‌های داخلی و یافشارها و تهدیدهای خارجی نخواهند و در صدد خنثی کردن تدریجی خارجی باشند، ناگزیرند که دست از انحصارطلبی کشیده با احترام به اصل حاکمیت مردم فضای جامعه را بر جنبش‌های اجتماعی باز و هموار کند. در این شرایط اصلاح‌طلبان قادر خواهند بود پروژه‌های خود را در زمینه توسعه سیاسی و اقتصادی، عدالت اجتماعی و مردمسالاری به اجرا درآورند و با دست بازتری نسبت به گذشته اقدام کنند. پیامد این امر دو چیز است. اگر اقتدارگرایان در برابر این جریان مقاومت کنند، فشارهای وارده بر آنها کشور را به سمت فروپاشی می‌برد و چون یک جنبش ملی وجود ندارد که بتواند همبستگی ملی را نگه دارد، خواه ناخواه با تشدید تنش‌ها و آشوب‌ها فروپاشی در پی خواهد بود. اگر آنها بی حضور و نظارت مردم، خودسرانه و در پشت درهای بسته به مذاکره بنشینند، خواسته‌های غرب و آمریکا را بپذیرند، با وجود لطماتی که به منافع ملی وارد می‌آید، باز هم امکانات بیشتری برای بازسازی جنبش‌های مسالمت‌آمیز و قانونی مردم پدید می‌آید. آنان مجبور به اعطای آزادی‌های مدنی بیشتر و ایجاد گشایش در زندگی اقتصادی مردم و فراهم کردن شرایط امن تر سیاسی، اجتماعی و فرهنگی برای جذب سرمایه‌های خارجی هستند. در نتیجه این تحولات سطح مشارکت مدنی بالا می‌رود و تنش‌ها با خارج کم می‌شود. اما از آنجا که اقتدارگرایان ناتوان از داشتن برنامه هستند، خود به خود شرایط برای رشد جنبش‌های اجتماعی متنوع فراهم می‌شود که به نوبه خود موجب بازتر شدن فضای دموکراتیک موجود خواهد شد و از طریق همین تأثیرات، ساختارها هر چه بیشتر تغییر می‌کنند. اما اگر حکومت مانع شود خطر فروپاشی افزایش می‌یابد و زمینه بروز آشوب یا انقلاب در آینده فراهم می‌شود. بنابراین استحاله نظام در وجوه فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی، بدون تغییر در عرصه سیاسی چندان کارساز نیست، اما در صورت تحقق، فضای بیشتری برای بازیابی هویت‌های مردمی و ملی فراهم می‌شود و خود به خود چه در بعد سیاسی، چه اجتماعی، جنبش‌های اجتماعی اعتلا خواهند کرد. در نتیجه می‌توان با اعطای امتیازات اقتصادی و انجام کلیه خواسته‌های آمریکا و اروپا با قید حفظ انحصار قدرت، حتی به شرط پذیرش از سوی آنها ثبات درازمدت جامعه را تأمین نمود و بدون دست زدن به اصلاحات سیاسی نظام را از فروپاشی نهایی حفظ کرد.

به نظر می‌رسد که مجموع نیروهای اصلاح‌طلب و دموکرات در درون و بیرون حاکمیت در صورت اتخاذ وحدت عمل و تأکید بر اصول و برنامه مشترک یادشده، بتوانند با ایجاد یک همبستگی ملی و تجدید انگیزه و نشاط سیاسی برای مشارکت و همکاری در میان مردم، انتقال مسالمت‌آمیز و بدون آشوب و تخریب را از وضعیت بحرانی کنونی به وضعیت متعادل و با ثباتی بر پایه حاکمیت ملی و ارزش‌های ملی و فرهنگی جامعه ایرانی -اسلامی، تضمین کنند و در همان حال با تبلور قدرت عمومی جامعه، از هر نوع مداخله قدرت‌های سلطه‌جو در امور داخلی کشور جلوگیری نمایند.

در چنین وضعیتی مقاومت جریان‌های افراطی و خشونت‌طلب، منشأ اثر نخواهد بود؛ جریان‌هایی که از هم‌اکنون در انزوا قرار گرفته‌اند. اقدامی از آن نوع می‌تواند حمایت بخش بزرگی از روحانیون مستقل جلب کند. چون در میان آنها نیز عقلانیتی رشد کرده است که وادار می‌کند با این قرار دادن دین در خدمت حکومت مخالفت کنند.

بنابراین طرح تشکیل یک جبهه هماهنگ که شعارش در بیرون و در روابط بین‌المللی صلح و در داخل مردمسالاری و مشارکت همه نیروهای اجتماعی در حل مسائل مشترک و عمومی کشور همراه با تأکید بر حفظ استقلال فرهنگی و سیاسی است، برای هیچ جناح، گروه یا نیروی اجتماعی که در اصل پاداش در ازای تولید و کار مفید اجتماعی باور دارد و به حقوق برابر همگان و حاکمیت قانون احترام می‌گذارد، تولید هیچ‌نوع نگرانی نمی‌کند و تهدیدی علیه امنیت و هویت فکری -دینی یا قومی و اجتماعی‌شان محسوب نمی‌شود.

این بخش از سوال پاسخ داده نشد که با توجه به دکترین امنیتی دولت بوش و در شرایط سیاست خارجی جدید واشنگتن پس از ۱۱ سپتامبر که توسعه نظامی به بهانه مقابله با تروریسم در دستور کار ایالات متحده قرار گرفته است، چه خواسته‌هایی از جانب واشنگتن می‌تواند متوجه ایران باشد؟

باید توجه کنیم که اروپا در بخشی از خواسته‌ها با آمریکا همگام است. یک مسأله مورد توجه غرب، دخالت در امر صلح در فلسطین است. طبیعی است که ما باید بپذیریم در جریان صلح خاورمیانه تصمیم‌گیری با ملت فلسطین است و ما نباید امور مردم فلسطین را از اینجا متولی گری کنیم. به شرطی می‌توان در برابر جریان‌هایی که می‌خواهند در امور داخلی کشورهای دیگر مداخله کنند، به طور آشکار و رسمی موضع‌گیری کرد که خود نیز در امور داخلی دیگران دخالت نکنیم. این امر با مواضع ایدئولوژیک اصیل نیز مغایرتی ندارد، لذا اگر به طور جدی مخالف قهر و خشونت و گسترش آن در جهان و در داخل باشیم امکانی برای بهانه‌جویی جهت مداخله و تهدید باقی نخواهد ماند و حکومت آمریکا به راحتی نمی‌تواند با کشوری که در داخل رویکرد دموکراتیک و در بیرون رویکرد مسالمت و همزیستی دارد، برخورد کند.

به این طریق حضور در عرصه جهانی را می‌پذیریم و قهر و خشونت را نمی‌می‌کنیم و

در مقابل، خواستار آن می‌شویم که در امور داخلی مداخلاتی نشود و خودمان تصمیم بگیرنده باشیم. اینجاست که می‌توانیم از شکاف بین اروپا و آمریکا بهره ببریم و پروسه طولانی بازسازی کشور را شروع کنیم و در فرایند جهانی سازی با سمت و سوی دموکراتیک و انسان‌گرایانه، در نهادهای منطقه‌ای و جهانی ایفای نقش کنیم. باید توجه داشت که دخالت آمریکا با ورود ایران به سازمان تجارت جهانی، در واقع نوعی مجازات علیه ماست، والا نمی‌خواهد مانع ورود ما به بازار و تجارت جهانی شود و در صورت لغو تحریم‌ها مخالفتی با ورود ایران به سازمان تجارت جهانی نخواهد کرد. اما طبیعی است که آمریکا در مورد ایران همچون دیگر کشورها در دادن تکنولوژی مناسب و پیشرفته، ممنوعیت‌هایی را همچنان اعمال خواهد کرد.

از سخنان شما غیرمستقیم اینگونه استنباط می‌شود که شما می‌پذیرید آمریکایی‌ها در پروژه سیاسی و نظامی خود هدف اعمال مردمسالاری را در کشورها دنبال می‌کنند. یعنی وقتی که ما می‌گوییم که اگر روند گسترش مردمسالاری در ایران صورت گیرد، بخشی از بحران بین‌المللی در قبال ما حل می‌شود و فشارها تعدیل می‌گردد، چنین فرضی را به صورت غیرمستقیم پذیرفته‌ایم.

پروژه دموکراسی در ایران یک سابقه یک قرن و نیمه دارد. در جنبش مشروطه ما به دنبال دموکراسی بودیم. در نهضت ملی در پی بسط دموکراسی بودیم و در سال ۵۷ نیز همه نیروهای آزادیخواه از همان ابتدای انقلاب دنبال دموکراسی و عدالت اجتماعی بودند. پس پذیرش مردمسالاری به معنای تسلیم در برابر خواسته‌های آمریکا نیست. اگر آمریکا هم فشار نمی‌آورد، ما معتقد بودیم که بدون پروژه مردمسالاری، مسائل جامعه ما حل نمی‌شود. اما همانگونه که گفته شد، شرایط پس از جنگ سرد و تحولات مرتبط با ثبات و امنیت کشورها و بالاخره ضرورت تأمین امنیت منافع انرژی یا بازار یا سرمایه‌گذاری در شرایطی به جز شرایط دموکراتیک در کشورها، تأمین شدنی نیست؛ ایجاب می‌کند که نظامات دموکراتیک در همه جا بسط پیدا کنند. ضمناً دموکراسی مورد نظر آمریکا، آن نیست که ما خواهان هستیم. در دموکراسی نوع آمریکایی، به جای مردم، نخبگان تکنوکرات و بوروکرات که به لحاظ سیاسی خنثی هستند، حکومت می‌کنند. کسانی که به بهترین وجه سیاست‌های جهانی نولیبرالی را به رهبری آمریکا به اجرا گذارند. در دموکراسی آمریکایی قدرت واقعی در دست نخبگان نظامی و مالی متمرکز می‌ماند و آنها مهار کلیه منابع و مراکز تولید اطلاعات، علم و تکنولوژی و صنعت فرهنگ را در اختیار می‌گیرند و با اجرای برنامه سیاست‌زدایی و ایدئولوژی‌زدایی از جامعه و ترویج فرهنگ مصرف کالا‌های فرهنگی و مادی سرمایه‌داران، انتخابات ادواری بی‌خطری برگزار می‌شود و مجالس نمایندگی، عملاً فاقد قدرت تصمیم‌گیری مستقل و بر پایه منافع عموم مردم خواهند بود. در یک جامعه سیاست‌زدایی‌شده و تهی از ارزش‌ها و آرمان‌ها و ایدئولوژی‌های استوار بر حقیقت، آزادی و عدالت، قدرت سیاسی و نیز مالی از دست‌های گروه کوچکی از نخبگان خارج نخواهد شد و احزاب و سازمان‌های سیاسی و مدنی در عرصه عمومی با وجود برخورداری از آزادی‌های صوری، فاقد هر نوع اثرگذاری واقعی بر سیاستگذاری‌های کلان خواهند بود. در این دموکراسی از خشونت عریان، سانسور و سرکوب آشکار به ندرت اثری هست برای کنترل جامعه و هدایت اذهان و اراده عمومی، از ابزار و روش‌های پیچیده علمی، از امکانات تبلیغاتی و ارتباطی بسیار پیشرفته و غیرمثمری استفاده می‌شود.

با وجود همه این مشکلات، نفس روند جهانی شدن به شکل اصلی‌اش شرایط را برای بسط دموکراسی فراهم و اصولاً آن را الزامی ساخته است. ارتباطات و اقتصاد، جهانی شده‌اند، سرمایه در مقیاس جهانی در حال گردش است و سرنوشت همه ملت‌ها به یکدیگر پیوند خورده است. چنین شرایطی یک نظام دموکراتیک تصمیم‌گیری را طلب می‌کند. نمی‌توان در حوزه مبادلات اقتصادی و فرهنگی جهانی اندیشید و عمل کرد و در حوزه تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری و مالکیت بر منابع و سرمایه به صورت متمرکز عمل نمود. این یک تضاد است و با شرایط امروز جهان هماهنگی ندارد. لذا در شرایط کنونی جهان ضرورتی برای وجود یک قدرت متمرکز برای ایجاد امنیت وجود ندارد و در عوض حضور و مشارکت همگان، با حفظ هویت خود در نظام تصمیم‌گیری جهانی، ضامن امنیت برای همه اعضای خانواده بشری است. تضادی که هم‌اکنون میان تجمع امکانات علمی، تکنولوژی، ارتباطات و مالکیت‌ها در کانون‌های معین و وجود هویت‌های متکثر فردی و اجتماعی، ملی و قومی وجود دارند به چه نحو باید حل شود؟

منشأ اصلی بحران‌ها و نزاع‌ها و جنگ‌های جهانی و منطقه‌ای را در وهله اول باید در تضاد میان تمرکز مالکیت سرمایه، قدرت نظامی، اطلاعات و تکنولوژی و نظام تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری از یک طرف و تبدیل شدن جهان به یک دهکده و یک خانواده و تشکیل جامعه مدنی جهانی است که سرنوشت همگان را به همگان پیوند زده است. اصرار آمریکا در یک قطبی کردن جهان و به دست گرفتن رهبری همه امور جهانی و چیرگی بر کلیه منابع قدرت اقتصادی - سیاسی و حفظ نیروی نظامی، این تضاد را تشدید و دنیا را به سوی بحران‌های سخت سوق می‌دهد و شکاف موجود میان ملت‌ها و کشورهای فقیر و ثروتمند و تضادهای طبقاتی درون جوامع و میان اقوام و ادیان را عمیق‌تر و حادتر می‌سازد. برای این بحران‌ها راه‌حل مؤثری جز عمل به موازین دموکراسی و حقوق بشر و اذعان به حق مساوی شرکت در تعیین سرنوشت جهان برای همه ملل و افراد، اصلاح و دموکراتیزه کردن نهادهای بین‌المللی و سازمان دادن مقاومت در برابر هر نوع خشونت، جنگ‌طلبی، برتری‌جویی، آسیب به محیط‌زیست، حقوق بشر و اعمال شخصیت به زنان و مبارزه بی‌وقفه با بی‌عدالتی و نابرابری در توزیع قدرت، ثروت و اطلاعات وجود ندارد.



**تمایل
گسترده‌کنونی
در میان مردم
و به ویژه جوانان
و دانشجویان
به مداخله مستقیم
آمریکا
برای تغییر
نظام سیاسی کشور
بی هیچ تردیدی
در درجه اول
محصول
خشونت‌ها
فشارها
محرومیت‌ها
و محدودیت‌هایی
است
که اقتدارطلبان
علیه مردم
اعمال کرده‌اند**